

سالها و سالها در زندان ماندیم. اینک در باره‌ی برخی از زندانیان این سالها چند کلمه‌ی مینویسم.

علی امید

علی امید، که با لقب "عباس گاندی" داده بودیم، یکی از زندانیان با ایمان حزب کمونیست ایران بود. اوسیا چرده و کوچولوی بود. رفقا او را تشبیه به گاندی هند وستان کرده، این لقب را با داده بودند. در زندان نام اصلی او فراموش شده و برای همه "عباس گاندی" شده بود. علی امید در رودان کرمان متولد شد. مانند هزاران نفر از هفتاد و هشتاد و نه ساله‌ی آن زمان، برای لقمه نان از همه‌ی ولایات ایران، بخصوص ولایات جنوب و مرکزی ایران، به خوزستان میآمدند. این دهقانان گرسنه، کارگران بسیار رزانی برای کمپانی نفت جنوب بودند. وضع این کارگران تا بخوانید فلاکت بار بود. حقوق بخور و نمیری، فحش و توهین، دسها و دسها کارگر هنگام کار صدمه می‌دیدند و یا تلف میشدند. ولی کمپانی ایداقامیل این کارگر تلف شده یا فلج شده را تا مینمیکرد. تنفر عجیبی علیه کمپانی و امپریالیسم انگلیس توی کارگران و حتی کسبه و اهالی جنوب حکم فرما بود. علی امید در همین کمپانی نفت کار میکرد. او عضو حزب کمونیست ایران شد و شرکت کننده در اعتصاب سال ۱۹۲۹ بود. او هم مانند خیلی از همقطاران خود پشیمان تبخیر شد. او در همین حال از فعالین اتحادیه‌ی کارگران ایران بود. آشنائی من با او در تهران رخ داد.

علی امید بیسواد بود، ولی ایمان عجیبی به کمونیسم داشت. در حزب تربیت شده. معلومات سیاسی کسب کرد. در دوران بگیریگری، یعنی اوائل سال ۱۹۳۱، هنگام تاروا کردن سازمان حزبی در تمام ایران، علی امید نیز زندانی شد. او را در خیابانی دستگیر کردند. کسیکه او را توقیف کرد، همان فروزش بود. فروزش از جیب او اوراق حزبی درآورد. در بازجویی علی امید منکر این اوراق شد. فروزش میگفت: "من خودم از جیب تو این اوراق را درآوردم، حالا چطور منکر می شوی؟" او در پاسخ گفت: "من چنین اوراقی را ندیده‌ام. تو خودت این اوراق را توی جیب من گذاردی." یک کلام، این علی امید، بقول گفتی، "از بیخ عرب شد." او منکر عضویت در حزب و اتحادیه شد. در بازجویی هیچ کس را نیشناخت. در هر صورت، دوسیه‌ی او پاک بود. زیاد کوشیدند که مقابله و ستا را بشکنند، ولی بجائی نرسیدند. خواب او گرفتند تا شاید اعتراف کند. نتیجه‌ی آن داد، یکی از رفقا هنگام بازجویی او را دید. او را از سلول به تأمینات

آورد و بودند. او از زیخوایی طوری راه میرفت که کوشی مست است و تلو تلوخوران راه میرفت. پاپیس از او میپرسید شده مدت طولانی در زندان نگاه داشت. او در مبارزات و ایمان خود بیکی بود. در زندان خم به ابرو نیاورد. بانان کم و بخور و تعمیر ساخت، ولی با شرافت و سر بلند می‌حسب خود را کشید. در زندان سواد یاد گرفت و حتی کارش بجائی رسید که به برخی درها تپها سواد یاد میداد. در زندان جملات او در باره ی پول معروف بود. او میگفت: "نسل پول را بایستی کند." هدف او پول نبود، بلکه با این جمله او میخواست بگوید که نسل سرمایه داری را بایستی کند. برخی از افسرها تعجب میکردند که این آدم کم سواد، چگونه پول توهین میکند، در صورتیکه به عقیده ی آنها پول پایه ی همه چیز است. گاهی آنها به عباس گاندی نزدیک شده میگفتند: "خوب، گفتی که نسل پول را بایستی کند!" افسرها میخواستند او را مسخره کنند. او هم آنها را مسخره میکرد. هنگامیکه او در تهران زندگی میکرد، اطاق کوچکی اجاره نموده، بایک زلیوورخت خواب حقیر و کوزه ی آب. این هستی او بود. بعد از آزادی از زندان، او وارد حزب توده ی ایران شد. او یکی از فعالین پروپاگنדה حزب توده ی ایران بود و در اتحادیه ی کارگران فعالیت زیادی میکرد. نفوذ زیاد ی توی کارگران نفت جنوب داشت. روزی خبردار شد که یکمعلی امید از فعالیت حزب در ارتش سرعشق گرفته و صد ها سرچو و وکیل باشی ارتش را به بیرون شهر دعوت میکرده و به تبلیغات آزادیخواهان در بین آنها میبرد. او هم از طرف جمعیت ملی مبارزه با استعمارکاندید شد. در انتخابات مجلس هفدهم از طرف جمعیت ملی مبارزه با استعمارکاندید و کسالت مجلس شد. ولی دولت انتخابات آبادان را انجام نداد، از ترس انتخاب شدن علی امید!

د اوید گورگیان

او اهل تبریز و یکی از قدیمی ترین اعضای حزب کمونیست ایران بود. او دید گورگیان قبل از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تا ایالات مارکسیستی داشت. کسی بود که از آثار کلاسیک مارکسیسم با خبر بود و از آنجمله از آثار لنین. پس از انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ روس، سازمان کمونیستی روسیه که در ارتش روسیه در ایران فعالیت میکرد، شروع کرد به گسترش مناسبات برادرانه با خلق ایران. میتینگهای دوستی و خلقی و دنیروی انقلابی در شهرهای گوناگون دعوت میشد، که در این میتینگها ناطقین، هم از ایرانیهای دموکرات و انقلابی و هم از سازمان کمونیستهای ارتش روس، مردم را روشن نموده اهمیت انقلاب روسیه را برای مردم بیان می -

کردند. در این دوران عدّه‌ی زیادی افراد جوان ایرانی شیفته‌ی انقلاب پروسیسه و کمونیسم شدند.

داوید گورگیان از جمله‌ی آنان بود، که انقلاب اکثر را نیز با خرسندی استقبال کرد و بعد ها وارد حزب کمونیست ایران شد و بارها بزند ان افتاد.

من اولین بار در سال ۱۹۳۱ با او آشنا شدم، بخصوص در کنفرانس حزبی تبریز و سپس در زندان‌ها. سالها با او یکجا بودیم. آدمی بود با فرهنگ، بینهایت فروتن، بسیار باایمان، تا بخواید با شرف، که رفقای ما او را "پیغمبر" مینامیدند.

زند ان مدت‌ها بسیا سیون اجازه نمیداد تا کار کرده مشغولیتی داشته باشند. برعکس، عقیده داشت که زندانی بایستی زجر بکشد تا دست آخر حاضر به جاسوسی بشود. تا اینکه روزی زندانیان اعتصاب غذا نمودند و تقاضا کردند که به آنها اجازه کار داده شود. کار برای آنها و جنبه داشت. اولاً مشغولیتی بود که زندان را برای آنها تا حدودی سبک میکرد. این اساس کار بود. ثانیاً میتوانست منبع درآمد کوچکی باشد که برای بسیاری از زندانیان سیاسی، که از میان زحمتکشان بودند و از خانواده‌ی خود غذا و پول نمیکشیدند، اهمیت فراوان داشت. اعتصاب پیروز شد. اجازه‌ی کار دادند، اما جدا از سایر زندانیان، زندان بزند انیان سیاسی اجازه نداد با سایر زندانیها یکجا کار کنند تا مبادا سیاسیها، کردها و لرها و سایرین را تبلیغ کنند. از اینرو اطاق بزرگی به سیاسیها دادند تا آنها سا علیحده برای خود کار کنند. در این اطاق هر کس برای خود چیزی درست کرده به پاسبان میداد، که در بیرون میفروخت. نصف آنرا پاسبان میخورد. نصف دیگر دست زندانی میرسید. البته اشیائی که آنها درست میکردند، خیلی نازل بفروش میرسید. یک عده از ما که با داوید دوست بودیم یکجا کمونی درست کردیم و با هم کار میکردیم. (دهقان نونفکرانی، چشم آذ روغیره) از نان طیاره و از کاغذ پرندّه میساختیم. استاد اصلی و طراح داوید بود.

در زندان هر چند یکبار تیفوس میآمد و عدّه‌ای را میکشت. پلیس هم اگر قصد کشتن کسی را داشت، میگذاشت تیفوس بگیرد و معالجه نمیکرد تا بمیرد. خود مرابارها بزند ان مجرد انداختند، پراز شپش و خطر تیفوس. اما بیمار نشدم. در زندان میگفت: "توهفت جان داری". بعد ها فهمیدم که موضوع هفت جان نیست.

من که در کودکی باین بیماری مبتلا شده و نجات یافته بودم، مصونیت داشتم. باری تیفوس هر چند بار میآمد. یکبار هم چند نفر از رفقای کمون ما، از

جمله نونه‌گرانی و د لائی بشدت بیما رشد نند * میبایست با هزینه‌ی خود ، بالیمو - ترش و فلوس ، آنها را معالجه کنیم * زندان وسیله نداشت * پرند ه‌های کاغذی داوید بداد مارسید * مقدار زیاد ی از آنها جمع شده بود * د راستانه‌ی نوروز فروش رفت * با هزار زحمت و مس از اعتراض‌های فراوان از مد پیریت زندان اجازه گرفتیم که با پول خود لیمو ترش بخریم * ما با توجه خاص ویا کمک لیمو ترش و فلوس ، بیمار انما را تا نفر آخر نجات دادیم ، در صورتیکه برخی پولد ارها با وجود امکانات زسادی که داشتند ، ولی چون پرستاری د لسوزی نداشتند ، فوت کردند * ما با نوبست میرفتیم برای سرکشی به بیمارهای خود مان * اینجا سلیقه و کار دانی داوید بکار آمد * او از تخته ، بشقاب د رست میکرد و نقشهای د وران ساسانی را روی آنها ترسیم میکرد * از کارهای زیبای او همین ظروف د وران ساسانی بود : شیر ، پلنگ ، سر - باز د وران ساسانی و غیره *

داوید مرد شریفی بود و همه او را دوست داشتند * من خواستم نام او را در این یادداشتها حتما بیاورم ، چرا که او د وران زندان همیشه رهقیده خود استوار بود و د مبارزات همیشه شرکت میکرد * نام او هتا به یکی از کهن ترین کمونیستهای ایران بایستی می‌آید *

داداش تقسی زاده

داداش تقی زاده متولد ده زوار از ناحیهی مراغه بود * قبل از انقلاب گیلان برای لقمه نانی بطرف گیلان آمده بود * او د ر شهرا نزل (پهلوی سابق) کارگر حمل و نقل بندر شد * داداش ، هتا به عضو اتحادیهی کارگران بندری ، د ر انقلاب گیلان (۱۹۲۱ - ۱۹۲۰) شرکت کرد * د رعین حال او عضو حزب کمونیست ایران شد * بعد از شکست انقلاب گیلان ، د سازمان مخفی حزب کمونیست فعالیت میکرد * د سال ۱۹۲۶ ، د ر تهران یک عده را آماده برای فرستادن به مسکو میکردند * اینجانب ما هها با این عده مشغول تد ریس بودم * او با همسرش زلیخا ، که معلم و عضو حزب بود ، سفر کردند * داداش تقی زاده به مسواد بود ، ولی د ر حزب با مسواد یاد دادند و سپس د مسکو تحصیل حزبی و اتحادیه ای کرد * پس از برگشت ، او د ر سازمان مشغول کارهای اتحادیه‌ای و حزبی بود و یکی از رهبران محلی حساب میشد * او را نیز مانند خیلی‌ها زندانی نمودند * رفتار و روش او د ر بازجویی ، رفتار و کردارش د ر زندان کاملاً عالی و سازنده برای پست انقلابی بود * داداش تقی زاده آدمی بود با ایمان و اجتماعی که همیشه به سوسیالیسم ایمان داشت *

در زندان از تبلیغ و توضیح خسته نمیشد * میکوشید آنچه را که در شوروی از کارهای عظیم ساختمان نخستین جامعه‌ی سوسیالیستی و تحول عمیق وضع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی زحمتکشانشان بچشم دیده، برای همه توضیح دهد * سالهای بعد، وقتی گروه اراضی دستگیر شد، بسیاری از اعضای ۵۲ نفر، که اتحاد شوروی را ندیده بودند، به داداش‌ها رجوع میکردند و میخواستند از زبان یک کارگر سابق وضع زندگی شوروی آشنا شوند * داداش نیز با میل و حوصله به همه پرسشها پاسخ میداد *

روحیه‌ی او در زندان عالی بود * وقتی حوصله‌ها تنگ میشد، صحنه‌های از تأثیر نمایش میداد * نویسندگی نمایشنامه، رئیس‌سوروا را کندند، همه و همه خود او بود * در یکی از نمایشنامه‌ها، نقش کنسول ایران را در ریاکو اجرا میکرد، که با کارگران ایرانی، که برای کار در صنایع نفت به آنجا رفته بودند، سخن میگفت * ظرافتی که در تصحیر سیمای یک مأمور دولت ارتجاعی و در آزار مردم بکار میبرد، قابل تحسین بود * داداش خوب میفهمید که کارگران و دهقانان ایرانی چرا آواره شده‌اند، چرا مجبوره ترک دیار خود شده و برای کار به کشورهای دیگری رفته‌اند * او میفهمید که آقای "کنسول شاهنشاهی" نسبت باین کارگران، که بپرتو انقلاب اکتبر روسا - ختمان سوسیالیسم را بچشم دیده‌اند، چه نفعی احساس میکند * داداش با بیان این نگرانی در قالب جملات ریاکو را نه، در وصفهای شاخه‌آورد ریاهه‌ی شرقیات ایران "در" سایه‌ی توجیهات عالیحضرت همایونی، شوخی زیبائی میآفرید و ما زندانیان را، که تماشاچی تأثیر بودیم، مدت‌ها میخندانید * همین آقای کنسول، که داداش تقلید او را در ریاهه آورد، در ریاکو اسپورت نقلی میفروخت * او در مجلس چهاردهم از طرف ریاهه روکیل شد و عشایروا و باش ضد انقلابی ما زندان را علیه حزب تودهی ایران و شوروی متحدهی مرکزی مسلح کرد و باعث کشتار ده‌های کارگر شد (در شاهیه و غیره) *

پس از دستگیری ۵۲ نفر (گروه اراضی)، روزی بحالت توهین بیکی از آنان اعلام کرسنگی شد * تقاضای اعلام کرسنگی را زندانیان قدیمی دادند * پلیس درک کرد که آما ده‌ی چنین کاری همیشیم * دستورات اکیدی صادر کرد تا زندانیان نتوانند با هم تماس بگیرند * لازم بود روز ساعت اعتصاب عمومی تعیین و بهمه اعلام شود * این تصمیم در گرفت و رها شده گرفت شد و برای رساندن آن به سایرین داداش تقی زاده را مأمور کردیم که به شکل شده خود را به کرد و در چهار رسانند و خبر بد داداش با شیوهی مخصوص خودش توانست پلیس را بفریبند و بسسه

بیهانه‌ای اینکه ندان دزد شدیدی دارد، موافقت زندان را برای رفتن به بیما-
رستان جلب کند. به ارانی یاد داشت د وسطری نوشتم که حاوی روز و ساعت اعلام
گرسنگی بود، و دادم به داداش، و او هنگام صبح ز کردید و ۲، خود رابه نرده‌های
آهنی رسانیده ناهه رابه کسی داده بود که به ارانی برساند. ناهه رسید. گرسنگی
اعلام شد. عد‌های از مسئولین، زندانیان سیاسی رابه شلاق بستند. داداش
تقی زاده را هم بخاطر بردن این ناهه شلاق زدند.

داداش تقی زاده کارگر بسیار باهوش و فهیدهای بود. در مقابل پلیس
خود را بسادگی میزد و بیچاره اش می نمود. روزی که داداش را بردند برای محاکمه،
او وقتی وارد محکمه شده بود، کفشهایش را در آورده زیر بغلش زد. بود و همه
چیز را، از هضویت حزب گرفته تا هرگونه تماس با جنبش کمونیستی، از بیخ انکاری
کرد. قاضی پرسیده بود: "خوب، از سلطان زاده بگو. او در کهنترین نماینده ی
حزب شماست." داداش در پاسخ مدتی راجع به اد رخودش حرف زده بود.
قاضی میگوید: "این حرفها چه ربطی بهرشش دارد." داداش پاسخ میدهد
" مگر زاده رم سلطان خانم نصیر رسید!؟" در واقع اسم مادر تقی زاده، سلطان
خانم بود.

داداش را، با تمام این احوال، به چند سال زندان محکوم کردند و
پس از آزادی تبعید نمودند. پس از فرار رضا شاه و تشکیل حزب توده،
ایران، داداش در زادگاهش مراغه، به فعالیت پرداخت. حزبی دست
زد و اعتبار فراوانی کسب کرد. زمانی که باریقی امیرخیزی مأمور سازمان حزب
در آذربایجان بودیم، به مراغه رفتیم. زمستان بود. تقی زاده از ما، در تنها
اطاقتی که داشت، پذیرائی کرد. اطایق را بشدت گسرم کرده بود. میگفت:
" ارد شیر، من و تو که سالها تنمان گرم نشده، بگذار یک روز استخوانمان
گرم شود."

بر اثر تلاش و فعالیت تقی زاده، در شهر مراغه، در میدان حمام خان،
میثینگ حزبی دادیم. این همان میدانی بود که در آن عد‌های از مجاهدین گرجی
و ارمنی را، که از طرف حزب سوسیال دموکرات روسیه برای کمک به انقلاب مشروطه
ایران آمده بودند، بدار آویختند.

هنگام نهضت ملی آذربایجان، یعنی وقتی حکومت دموکراسی در
آذربایجان برقرار شد، داداش تقی زاده در صفوف اول مبارزین قرار گرفت. بعد
از شکست نهضت، او را زندانی کردند و محکوم به اعدامش نمودند. او در پرسی

دارمردانه، مانند قهرمانی از افکار انقلابی خود دفاع کرد و گفت: "من، فرزند وفادار خلق آذربایجان، با روح گشاد برای آزادی، میروم به پیشوا زمرگ، اما بگذاره هیچکس خیال نکند که با تلف شدن من و مرگ رفقایم، آزادی را می شود خفه کرد. شکی نیست که کسانی که ما را محکوم و آنها تیکه ها را بطرف دار میبرند، این جلا دان، بایستی در مقابل محکمه ی خلق پاسخ بدهند."

در زندان، داداش با من قرار موداری گذاشت. میگفت: اگر زنده ماندی برای پسر من پد ری کن و من نیز اگر زنده ماندم اینکار را خواهم کرد. حوادث طوری پیش آمد که هر دو زنده ماندیم و آزاد شدیم، اما داداش فرصت نکرد پسرش را ببیند و در راه انقلاب و در خدمت به طبقه ی خودش جان داد.

بعد ها من بسختی پسر او را، که هارتنی نام داشت، در شوروی پییدا کردم (آند ره مارتی، ملوان فرانسوی بود، که در نیروی دریایی فرانسه، برای شرکت در جنگ مداخله گرانه علیه انقلاب اکتبر، بد ریای سیاه اعزام شده بود. در نیروی دریایی اعزامی فرانسه، به عملات هم دردی با انقلاب اکتبر، شورش شد و ملوانان علیه حکومت شوروی نجنگیدند. آند ره مارتی رهبر این جنبش بود. داداش به افتخار او، اسم پسرش را مارتی گذاشته بود.) مارتی، وقتی من او را پیدا کردم، بزرگ شده بود. قهرمان شهادت جیگستان بود. به کمک من نیازی نداشت. اما وصیت پد رش را با او رساندم. مارتی مد رسی عالی را تمام کرد و وارد اسپیرانتور شده بود.

گروه ۵۳ نفر

این عده را در سال ۱۳۱۶ از نداشتی کردند. خود این عده، دولت و جراید، باین عده گروه ۵۳ نفر عنوان دادند. پس از اینکه ارتجاع ایسران، الهام از امریالیستها گرفته، حزب کمونیست ایران و سازمانهای وابسته به آنرا تاروا مر کرد، اینبار هم، مانند همیشه، بقایای این سازمانها، که بیک شکلی خود را پنهان نمود بودند، اینجا و آنجا کوشش برای احیای حزب مینمودند. این عده، به علاوه عده ای که در خارج از کشور مانده بودند، برهبری بین الملل سوم، سازمان حزبی جدیدی بوجود آوردند. برای این سازمان حزبی، مرکزی مرکب از سه نفر از قفقاز: ارانی، که ابخش و سیامک، از طرف بین الملل سوم، تعیین شده بود. رابط بین این سازمان با کمینترن رفیق کامران بود. برجسته ترین افراد این سازمان، علاوه بر سه نفر ذکر شده، عبارت بودند از رفقا ایرج اسکندری و احسان طبری.

روزی در قصر قاجار، ما زندانیهای کمونیست شنیدیم که عدد ۵۳ نفر (بجرم فعالیت کمونیستی زندانی نمود) دارند. بایستی گفت که این پدیده در ما تأثیری قوی گذارد. در ماه و نوع احساس در باره ی گرفتاری این عده بوجود آمد. اولاً ما خرسند بودیم که پس از چندین سال "تعطیل" حزب، پس از ضربات مهلک به نهضت انقلابی، حزب کمونیست ایران در باره احیا و ارتجاع ایران و امپریالیسم در رنبرد است. این پدیده روح زندانیان کمونیست را تازه نمسود، بخصوص اگر در نظر بگیریم که در شرایط سخت ارتجاعی، طی چند سال اخیر، این عده زندانی کوچکترین ارتباطی با خارج نداشتند. اما از طرف دیگر ما این نهایت ثروت و مساف بودیم که این عده، بجای اینکه آزاد باشند و مبارزه نمایند، وارد "انبار شاه" شده اند. و با زمتأسف بودیم که یک عده از فقا بایستی در زندانها عمری را با فلاکت بگذرانند. جستگریخته اطلاعات مختصری در باره این عده بگوش ما میخورد. اسامی برخی از فقا را میبردند، ولی اطلاعات دقیقی نداشتیم. بنابراین، کنجکاوی ما در باره ی این عده حدی نداشت. تمام حواس زندانیان زندان مرکزی متوجه این عده بود که بطور دقیق بدانند اینها کیانند، فعالیت این عده در چه رشته بوده، وضع آنها در جریان تحقیقات چگونه است. ما آرزو داشتیم بوسیله ی این رفقا بدانیم که در نهضت کمونیستی چه انی چه میگذرد، وضع اولین کشور سوسیالیستی از چه قرار است، رفقای مهاجر ما در خارج از کشور مشغول چه فعالیتی میباشند؟

در این گیرودار، با زاین جانب را بعنوان مجازات از زندان مرکزی بزندان شهر بردند تا مجرد نمایند. این مجازاتها را ما "بیلاق و قشلاق" می نامیدیم یا "حکیم باشی را دراز کنید". مانند همیشه، اینبار نیز زاین مجازات نصیب نگارنده ی این سطور شد. با اینکه این "بیلاق و قشلاق"ها "همسواره محرومیتها ی گوناگون در برداشت، بایستی اذعان کرد که اینبار چند ان ناراضی از زاین مجازات نبودیم. با بیصبری منتظر ورود بزندان شهر بودیم تا از نزد یلک رفقای تازه ی ما نزاعات کنم و یک دنیا اطلاعات بدست آورم، و از طرفی هم دوستی و رفاقت ما در مبارزه جوش میخورد. مرا آوردند به کرید و رسوم. از اولین ساعات ورود بزندان شهر، به تریکوم، در اولین دقیق ورودم سعی و کوشش نمودیم با این گروه آشنا شویم و در باره ی فعالیت آنها اطلاعاتی بدست آوریم. اولین کسی را که از زاین گروه دیدیم، احسان طبری بود. او در دست در مقابل سلول من قرار گرفته بود. امپرسیون من از زاین جوان ۱۹-۱۸ ساله آن بود که، کوچکترین

د لتنگی، یاس، ناامیدی د راوندیدم. او باقیافه‌ی بازو خندان با من برخورد کرد
اماد ریهلوی او کسی بود بنام دهقان یاد هگان، که بعد ها از فعالین حزب
شد و در گرگان فعالیت حزبی کرد، اما قیافه‌ی او تا بخواهد غمگین و یاس آور بود،
توکوشی که برای او "آخرد نیار سیده" سپس فرد ایپس فرد ای توقف، من فهمیدم
که در انتهای کرد و ۳، یعنی همانجا تیکه مرا مجرد کرده اند، تقی ارانی زندان
مجرد است، و او را در شرایط سختی نگاهداری میکنند، یعنی روی سیمان سرد و
یخ زده بایک پتوی نازک، بدون بالش بسمه میرد. اولین بار نام ارانی را در همین
زندان شنیدم. فرد ای توقف، من مشاهده کردم که چندین نفر از اطرافیان
من (سلولهای پهلورویرو) برایم احترامی قائل اند و با مهربانی برخورد میکنند.
بعد افهمیدم که ارانی در کمینترین دریا ری من اطلاعاتی بدست آورد و مرا به
همراهانش معرفی کرده است، که خود من تا مدتی متوجه این تحول از طرف
گروه ۵۳ نفر نسبت بخودم نبودم. چیزی نگذشت که بین ارانی و من ارتباطی
توسط دیگران دایر شد. اما افرادی که در این گروه ۵۳ نفر جمع شده بودند،
عبارت بودند از: عده‌ای از افراد مسما تیزان های سابق حزب کمونیست ایران،
عده‌ای کمونیستهای تازه نفس و مسما تیزانها. البته توی این عده چند نفری هم
غلط انداز با کمونیستها زندانی شده بودند. هستی اصلی این گروه همانا
روشنفکرها بودند، یعنی عده‌ای دانشجو و عده‌ای معلم، مهندسان، طبیب و
گروهی هم از کارگران راه آهن شمال ایران. میان دانشجویان افرادی بودند
که چند پیش سازمانده اعتصاب دانشکده‌ای بودند. اکثریت روشنفکران،
بخصوص دانشجویان، در محضر دکترا رانی شنونده و شرکت کننده در بحثهای
علمی بودند، که روح این بحثها مارکسیسم - لنینیسم بود. ارانی، رهبر
ایدئولوژیک این عده بود. نقش مجله‌ی "دنیا" در این مبارزات ارزنده و مهم
بود. این مجله از طرف ارانی و ایرج اسکندر ری اداره میشد. این سازمان که
نیستی دارای پیروی مرکزی و حوزه‌های حزبی بود. عده‌ای از اینها مسما تیزان بود
و پیرو سهای راطی میکردند که وارد حزب بشوند. بایستی اذعان کرد که ورود این
عده به زندان، روح تازه‌ای به زندانیان سیاسی دمید. این عده کتاب خوان،
دوستدار بحثهای علمی و سیاسی بودند. در زندان پایان عده "دانشگاه متحرک"
نام نهادند. این عده اکثر از طبقات و قشرهای متوسط جامعه و دارای روح
میهن پرستی، ترقیخواهی و آزادی طلبی بودند. اکثریت این عده کمونیست
و شیفته‌ی علوم اجتماعی و مارکسیسم - لنینیسم بودند. زندانیان قدیمی اکثرا

از طبقات پائین، رنج دیده، اما آیدید بودند و سالهای متعادی در زندانها با روح انقلابی و وفاداری به کمونیسم مبارزه میکردند. طبیعی است که این دو گروه با هم تماس گرفته "در یک دیک جوشیدند" آنها همگی برای آرمان بزرگ خود، یعنی کمونیسم مبارزه میکردند. طی سالهای گذشته، یعنی پس از شکست انقلاب گیلان که آنها بار دردها و مشهرهای ایران سازمانهای کمونیستی لورفته تا رومارشدند، ولی هیچیک از این گروهها تا آئروزه محاکمه نشدند. این امر طبیعی بود، چرا که قانون سیاه ضد کمونیسم در سال ۱۳۱۰ از مجلس گذشت و شامل حال سازمانهای قبل از سال ۱۳۱۰ نمیشد.

برای اولین بار، گروه ۵۳ نفر رسماً محاکمه شد. در ارد و امر د ولت بی میل نبود این عد را بجرم "جاسوس اجنبی" محاکمه کنند. ولی چندین عامل مانع این نقشه شیطانی د ولت شد. از یک طرف کمونیسم جهانی علیه این روش خائنانه د ولت مبارز میکرد، از طرف دیگر هم خود زندانیان سیاسی و کسان شان کم فعالیت نکردند. شاید خود د ولت هم درک کرد که این نوع برخورد بسا سازمانهای کمونیستی میتواند خود رژیم را د رقبال افکار عامه ای ایران و جهان رسوا کند. درست است که این محاکمه د ستوری بود و حبسهای سنگین برای این افراد تعیین کردند، اما در همین حال چه د ولت میخواست و چه نمیخواست خود جریان محاکمه ای ۵۳ نفر سر تبلیغات وسیعی برله کمونیسم شد. خود محاکمه و انتشارات جراید د رباره ی جریان محاکمه، بمردم فهماند که د رایران نهضت کمونیستی وجود دارد، و اینکه یگانگی نیروی مبارز علیه ارتجاع ضا خانگی و امپریالیسم همانا حزب کمونیست ایران است. آئروزه هیچگونه سازمان ملی و متشکلی وجود خارجی نداشت. این تبلیغات د اطراف کمونیسم د رایران، خواه ناخواه د کشورهای همجوار هم تاثیر داشت. با اینکه این محکمه را علیه کمونیسم ترتیب داد بودند د عمل بدل به تریبون بر له کمونیسم شد. این زندانیان سیاسی گروه ۵۳ نفر بودند که د نقش محکوم کنند د رژیم ارتجاعی و امپریالیسم د رآمدند. قهرمان این مبارزه و متهم کنند د رژیم، د کثرتقی ارانی بود. نطق تاریخی او د این محکمه، سالها برای تربیت نسل جوان سر مشق قرار گرفت. شاید قهرمان ملی انقلابی د یگرم، یعنی روزبه، از نطق ارانی الهام گرفته بود که نطق آتشی د ر محکمه ی چهار دیواری ارتش برله کمونیسم انجام داد. نطق ارانی نه فقط جنبه ی سیاسی علیه ارتجاع و بنفع کمونیسم، بلکه محتوی عمیق فلسفی و تاریخی نیز داشت.

د رساره ی خسود ارانسی

د ریاره‌ی ارانی دانشمند و کمونیست، کم مطلب ننوشته‌اند و یازهم خواهند نوشت. من می‌خواهم د راینجا، آنچه که من از او فهمیدم، یعنی ییک کمونیست واقعی و انقلابی و انسان شریف، با چند سطر بیان نمایم.

د اولین روزهای انتقال نوبتی من بزندان شهر، ییک پدیده بطور برجسته توجه مرا، بدون آنکه او را بشناسم، به ارانی معطوف داشت. د رزندان شهرس فهمیدم که ارانی را روی سیمان مجازات میکنند، بدین معنا که د راطاق خاص تاریک، روی سیمان، با ییک پتوی نازک و بدون بالش، با رژیم سختی نگاهداری می‌کنند. اتفاق افتاد که زندانی سیاسی را زجر می‌دهند تا از او اعتراف بگیرند، تا او را برانود و آورند، ولی مجازات ارانی از این نوع نبود، بلکه او د رزندان کاررشد. نه‌ای انجام داده بود که رژیم خواست بد انجهت او را مجازات کند. ارانی با علم به اینکه با جان خود بازی میکند، دست‌باین عمل زد. او از نظافت چی زندان (که از د زد ها و جاسوس زندان بود) کاغذ و قلم خواسته چند سطر برای رفقای خود می‌نویسد. محتوی نامه‌ی ارانی عبارت بود از دعوت به مبارزه‌ی شجاعانه د ر خود زندان علیه ارتجاع. د ر نامه، ارانی از جمله نوشته بود که شما بایستی مثل آب جاری پاک و روان باشید، نه مثل آب تالاق. او با چند سطر خود، رفقای جوانش را مجهسز برای مبارزه می‌کرد. این عمل، پلیس را بینهایت عصبانی کرد. این عمل ارانی، روح بزرگ انقلابی او را می‌رساند. برخی از زندانیان قدیمی متوجه این عمل ارانی شد و بدون آشنائی کامل باد وسیه تحقیقات ارانی و یارانش، ارزش مثبت انقلابی برای او قائل بودیم. این چند سطر نوشته‌ی ارانی اتفاق نبود، بلکه مظهر و نشان د هند هی اخلاق و خصلت انقلابی او بود، که طی زندان بارها به ثبوت رساند. این نوشته‌ی او حرف و قلم‌فرسائی نبود، بلکه گفتار و کردار او یکسان بود. این عمل او سر مشقی بود برای یارانش. می‌گویند قدرت و نیروی سر مشق قدرتی است بزرگ.

د دوستی و رفاقت بین ماد و نفر، بدون آنکه همدیگر را بشناسیم و ملاقات نه‌ائیم، از د ر عمیق و ییک نوع دوستی قلبی بود، که د ر عمل، پس از آشنائی و تماس، د و چند ان شد. متاسفانه این دوستی و رفاقت سالهای د رازی طول نکشید، ولی د ارای محتوی خاصی بود. من شخصا با و احترام خاصی داشتم و قلبا د دستش داشتم.

د شرایط سخت زندگی ایام قحطی، جنگ، سیل یازندگی د رزندان انسانها، حتی طی مدت کوتاهی، خوب و بد خود را بروز میدهند. د شرایط

سخت، که بزنگاهی محسوب میشود، خصائل واقعی انسان آنها هوید میشود.
در این شرایط انسان قادر نیست صفات بد خود را پنهان کند و برعکس، شرافت،
بزرگی روح، فداکاری، از خود گذشتگی انسان آنها چشم میخورد. آدمی عقیده،
مال پرست، ترسو و خودخواه هم فوراً خود را نشان میدهد. در شرایط عادی
ممکن است شش طایفه پنج ساله همسال با کسی معاشرت کنید، ولی خوب و بد
اورا نتوانید دقیقاً درک کنید، ولی در مدت کوتاهی در شرایط سخت زندگی،
آدم را آنطوریکه لازم است خواهید شناخت. ارانی نه با حرف، بلکه در عمل شرافت
انسانی خود، ایمان عمیق خود به کمونیسم را بشوید رسانید. چندین نمونه از
اخلاق و رفتار ارانی:

او همینکه امکان پیدا میکرد، برفقا نزدیک شده میخواست دقیقاً بفهمد
این رفیق یا زندانی ناشناس، گرفتار چه مشکلاتی است، تا با او کمک کند. او مثلاً
انسان میل داشت در روز سخت برفیق و آشنا کمک کند، اگر شد کمک مالی، اگر
نشد، کمک روحی و اخلاقی. وقتی انسانی رنج میبرد، ارانی خود را ناراحت حس
میکرد و میکوشید درد و غم طرف را لااقل تخفیف دهد.

روزی، هنگامیکه عدو از ما را بزدند شلاق زدند (باغ پشت قصر
قاجار)، پاهای ما زخمی و خون آلود بود و ما قادر بر راه رفتن نبودیم. هر یک از ما
راد و بیایس بغل گرفته ببردند. تو میبیل با ری نشانند. تا بپزند بزدان شهر
مجرد کنند. تو میبیل ما را آوردند بشهر. درید و ما را راد اطاق افسر کشیک
نشانند. تا بعد در کردید و رهای گوناگون جا بجا کنند. در این بین، داداش تقی
زاده، که با ما یکجا شلاق زده بودند، وارد اطاق افسر کشیک شد. طبیعتی
است که حال او چندان تهدیف نداشت. ارانی دم در روی نیمکتی نشسته بود،
همینکه دید داداش تقی زاده در حال پدی بصر میبرد، فوراً از جای خود پرید و
جای خود را با و پیش نهاد کرد. در صورتیکه خود ارانی هم پاهای زخمی داشت و
قادر بایستادن نبود. ارانی وضع سختی داشت، ولی ابداً بروی خود نیامورد،
در خود رافرا موش کرد و در فکر رفیقش بود. این اخلاق برجسته را هم از او دیدم
و بارها مشاهده کردم، که در نهایت سختی، خم به ابرو نمیآورد. وقتی ما را شلاق
زدند، یکی یکی آوردند و همه را تو یک اتومبیل با ری نشانند. داداش تقی زاده
و من نفر آخری بودیم. همینکه ما را آوردند نزدیک اتومبیل، دیدم قیافه ارانی طوری
مردانه بود که تو گویی اتفاق روی نداده است. این منظره در من تاثیر بسازی
بخشید. از فرط خوشحالی دادادم. Vive la révolution! ارانی

یواشکی بمن گفت: یواش بگو، د و باره میبرنت شلاق میزنند، من در آن لحظه فکر میکردم، ما تشنه‌ی این نوع رفقا هستیم، درست است که ما داشتیم رفقاییکه در مقابل تمام مشکلات مردانه مقاومت میکردند، از قبیل علی امید، داوید گورکیان، ضی ابراهیمی و دیگران، اما ارانی در من تاثیر زیادی گذارد، چرا؟ فکر میکردم این رفیق نه فقط شجاع، بلکه شخصیت برجسته‌ایست که میتواند به کمونیسم منافع بیشتری برساند، وانگهی این آدم امکان داشت مقامات دولتی مهمی را بدست آورد، ولی او همه‌ی اینها پشت پا زد، روشن فکر برجسته‌ی انقلابی از جان گذشته آن چیز است که مراقب میگرد، ارانی از آنها بود، این حقیقت را از خواننده مهربان نمیکنم که هنگام فعالیت بعدی ما، یعنی در دوران حزب تودهی ایران در رم وارد ساختن بخرنج بارها یاد از ارانی کرده‌ام میگفتم: ایکاش ارانی با ما بود، بسا داشتن این نوع رفقا ما میتوانستیم کوه را از جاتگان دهیم.

بعد از شلاق زدن، اتفاقاً یک مدتی ارانی و من در کریدوریک (طبقه‌ی بالا) بسر میبردیم و مدتی زنچیرانها‌ی مادرنیا آوردند، اطاق اوشماره‌ی ۸ بود و اطاق من شماره‌ی ۱۸، وقتی مادونفر میخواستیم با هم حرف بزنیم، بلند به آلمانی شماره‌ی اطاق را میگفتم، طوری اینکار را می‌شد مبد که گاهی سایر زندانی‌های کریدور، که اکثر افراد اتقاقی بودند، با او با من میگفتند: "آخت سن" یا "آخت ترا" یا "آخت سن" صدا می‌کند! هنگام صحبت با هم، یا جلوی در سلول خود استاده بلند صحبت میکردیم تا صدای بعدی یگر برسد، یا از میله‌ها آویزان میشدیم و دهن ما نرا به میله‌ها نزدیک میکردیم تا طرف بتواند حرفهای ما را بشنود، ما با هم ساعاتی داشتیم برای گپ زدن، هنگامیکه افسرهای زندان سرشان به آخور بند بود یا ادارات تعطیل بود و بنا بر این فعالیت آنان در زندان هم کم میشد، ساعتی داشتیم برای شپش‌کشی، ارانی کیسه‌اش پر بود از استان‌های ملانصرالدین، وقتی او از ملانصرالدین صحبت میکرد، سایر زندانیان نیز سرگوشه‌ی او را می‌شنیدند و تا حدودی غم و غصه‌ی خود را فراموش میکردند، من زبان آلمانی را در زندان آموختم، ارانی نیز روسی را در زندان می‌آموخت، بنا بر این ما موقع مناسب کوشش میکردیم گاهی باین زبانها با هم صحبت کنیم تا معلومات خود را در این زبانها تکمیل کنیم.

ارانی آدمی بود خوش مشرب و شوخ طبع، به علاوه ما با هم، از دور، روزی چند بار برنامه‌ی صحبت داشتیم، بارها شد که "خلاف نظرنامه" با طاق همدیگر رفته‌گپ زدیم، برخی پاسپانها این لطف را به ما مبدول میداشتند، مدتی در زندان

فهمید که ما زیاد با هم تعارض داریم و تصمیم گرفت ما را از همد یگرد و رکند. اتفاقاً اینکار در آستانه‌ی محاکمه‌ی ۵۳ نفر بود. شاید در این هنگام بخصوص، زندان‌های خواست ارانی را منفرد کند. پس از جدائی از همد یگرد، طولی نکشید که "تظلمات" ما با کرافتاد من فهمیدم که کارانی را در رکبند و ۳، یعنی در دست طبقه‌ی زیرین ما قرار داد هاند. اما فاصله ما با او با تقریباً همین فاصله بین سلول شماره‌ی ۸ با ۱۸ بود. همان روزها توانستیم با هم حرف بزنیم برای اینکار بایستی -حتماً از یله‌ها آویزان شویم، با صدای بلند تری حرف بزنیم که صدای همد یگردا بشنوم. با اینکه این تعارض مشکل بود، ولی ما همیشه با هم حرف میزدیم تا محاکمه‌ی ۵۳ نفر شروع شد. ارانی در کار تهیه‌ی دفاع تاریخی خود بود. پس از آزادی از زندان، دوستی و رفقای ارانی تصمیم گرفتند به برقیقتی که شده سر قبر ارانی میثینگی بد هند. به مناسبت در گذشت او، اولین میثینگ سیاسی در شهرری، در سر قبر ارانی، در سال ۱۹۴۲ برگزار شد. در استان و رفقا از این قهرمان ملی و انقلابی یاد کردند.

جنگ داخلی اسپانیا و انعکاس آن در زندان مرکزی

شکی نیست که جنگ داخلی اسپانیا در سالهای سی، توجه تمام جهان را به خود جلب کرده بود. این جنگ و مبارزه آزادی با فاشیسم، در مکراسی با ارتجاع و آزما یشد و نیرو بود. با هیچا نترین دوران زندگانی زندانیان در این سالها، دوران جنگ اسپانیا بود. بیشک هم نقلات بیون و هم ارتجاعیون دائماً توجه شان بوضع داخلی اسپانیا بود، با اینکه در زندان بهار روزنامه نمیدادند و حتی هنگام ملاقات با کسان خود مشکل بود از خارج کسی اطلاعی بزند انیا ن برسند. ما مورین زندان اجازه نمی دادند. کمونیستها از هر حیث در فشار بودند. تمام هم زندان برای خراب کردن روحیه کمونیستها بکار میرفت. عناصر مرتجع نه فقط اطلاعات برفع فاشیستها به زندان میآوردند، بلکه از خود اختراعاتی هم میکردند تا روحیه زندانیان کمونیست را ضعیف نمایند. هدف اصلی ارتجاع این بود، ولی بایستی گفت که آنها نه اینکه نتیجه نگرفتند، برعکس کمونیستها آبدیده تر شدند و افکار کمونیستی در آنها بیش از سابق تقویت یافت. کمونیستها، علیرغم همه کوششهای پلیس، خبرهایی از خارج میگرفتند. توی خبرها گاهی دیده میشد که جمهوری خواهان در جنبه پیشرفت کرد هاند. حتی این خبرهای فتوحات محلی و کوچک جمهوری خواهان نیز آنها را زیاد دلگرم نمود و روحیه میداد. آنها اطلاع بدست میآوردند که شوروی آنچه از دستش برمیآید به اسپانیا کمک میکند. این خبرها زندانیان را زیاد خرسند میکرد. آنها می پدیدند که شوروی نیروی مقتدری شده که در مسائل جهانی نقش اصلی بازی میکند.

وقتی کمونیستها اطلاع حاصل میکردند که در جهان عدای کمونیست
وسایرد موکراتها با خطابه داوطلب روانه ی اسپانیا میشوند ، قدرت انترناسیو-
نالیستی خود را احساس میکردند . عدای آرزود اشتند که آزاد میبودند تا با سپا
نیارفته وظیفه ی انترناسیونالیستی خود را انجام دهند . در اینجا باید در رد روی
کمونیست اسیروزندانی را درک کرد ، کمونیست با ایمانی که جان در کف ندارد
حاضراست انواع فداکارها را برای خلق انجام دهد و حالا آرزود ارد که بسرود
با سپانیا ، ولی متاسفانه قادر بر رفتن نیست . رنج اسارت و چندان میتود .
خبرها گاهی در ملاقات بدست زندانیان میرسید ، گاهی هم مجلات انگلیسی
و فرانسه بوسیله ی اعیان زندان بدست کمونیستها میرسید . اعیان و اشراف ،
بخصوص بختیارها ، مجلات خارجی دریافت میکردند . ولی آنها اجرثت نداده
شتمند این مجلات را حتی برای چند ساعتی هم که باشد به کمونیستها بدهند .
اماد را رثسعی و کوشش کمونیستها ، بوسیله ی اشخاص معینی این نوع مجلات به
ندرت بدست آنها میرسید . آنوقت دیگر خوشحالی برای آنها حدی نداشت .

د فترت زرد

د فترت زرد با حجمی داشتیم که در آن تمام پیشرفتهای اقتصادی ، فرهنگی
و اجتماعی شوروی را بطور خلاصه یاد داشت میکردیم . این آمار با دقت و علاقته ی
فوق العاده ی جمع و بطور خلاصه در این د فترت میشد . اطلاعات از هر گوشه -
ای که بگوئید با هزار زحمت بدست میآمد ، از جمله از جراید ایران و از مجلات و
روزنامه های خارجی که گاهی بطور قاچاق بدست میفتاد . توی خبرها علاقه ی مفرطی
به ترقیات شوروی داشتیم . در اینجا بود که سوسیالیسم برای بار اول ساخته میشد
و هسر موفقیت آن پیروزی ایدئولوژی مارکسیسم به لنینیسم بود . نجات انسیا
نیت از جنگها ، کشتار ، بدبختی ، بیسوادی ، گرسنگی و بیماری فقط و فقط در
سوسیالیسم است . بنا بر این کوچک ترین پیشرفت سوسیالیسم ما را بینهایت شاد
و ایمان ما را قوی میکرد . حالا گاهی پیشرفتهای سوسیالیسم را در آن روزها بسا
امروزه مقایسه میکنم . اصلا قابل مقایسه نیست . امروز انجام کارهای عظیم در کشور
های سوسیالیستی ، بویژه شوروی ، برای همه ی ما عادی شده است ، ولو آنروزها ،
حتی اگر یک کارخانه ی جدید در شوروی ساخته میشد ، موفقیت بزرگی بود . و خسر
این موفقیت را ارتجاع بین المللی مخفی میکرد و ما که در زندان بودیم بطریق
اولی خبر ساختن سوسیالیسم را بزحمت بدست میآوردیم .

گاهی بوسیله‌ی پلیس‌ها از شهرآزاد وقت می‌خریدیم. اتفاق می‌افتاد که میوه‌یا قند و شکر در روزنامه‌ی "پراودا" یا "ایزوستیا" پیچیده شده بود. با اینکه این تکه کاغذی بیش نبود، ولی با چه علاقه‌ای پاره روزنامه را می‌خواندیم که حدی نداشت. یادم هست روزی در ستیک صفحه "پراودا" بدست ما آمد که در آن نطق اورژنیکیدزه بود. او می‌تابه وزیرپاکمیسر صنایع سنگین آمارزیادی از ترقیات صنعتی داده بود. بخاطر دارم، ما رفقا را ما مور کردیم تا در رکورد و وحی‌ساط قراول بکشند تا من این صفحه را خوانده برای آنها نقل کنم. سپس تمام آنها در دفتر زد یاد داشت کردم. در این دفتر رفته رفته آمارزیادی جمع آمد، و هر بار که زندانی تازه‌ای می‌آمد، با ذوق زیادی درباره‌ی این ترقیات صحبت میکردیم و زندانیان سیاسی با این اطلاعات یک نوع غذای روحی بدست می‌آوردند. مثلاً در کجا ایستگاه الکتریکی ساخته اند، کجا چه کارخانه‌ای ساخته‌اند، سالی چقدر فولاد، آهن، طلا استخراج کرده‌اند. بیاد دارم، مهندس جفرویدی از فرانس است آمده زندانی شد و برخی اطلاعات را او به من داد. بخاطر دارم که او صحبت از یک پل مهمی کرد که در شوروی ساخته‌اند.

این دفتر زد را بارها مجبور شدیم پنهان کنیم؛ در لحاف، در بخاری، زیر خاک در حیاط پنهان کردیم تا بدست پلیس نیفتد. سالها بدین ترتیب از این دفتر استفاده شد. دست آخر هر چه فکر میکنم، نمیتوانم بخاطر بیارم که این دوست و رفیق شفیق من، یعنی "دفتر زد" چه شد؟ یا پلیس توقیف کرد یا هنگام نقل و انتقالها بکسی سپردم و از بین رفت. در هر صورت من نتوانستم عاقبت اینسر دفتر را پیدا کنم.

تروتسکیست — سهاد رزندان مرکزی

تروتسکیست واقعی یک نفر بود بنام یوسف افتخاری، اهل اردبیل. پدر این آقا روزگاری در اردبیل تاجریاشی بود. با روسیه‌ی تزاری تجارت میکرد و نمایندگی تجارتخانه‌های روسیه را داشت. بر اثر انقلاب اکتبر، این تاجریاشی ورشکست شد، پسرهایش نیز آواره ماندند. خود یوسف با اصطلاح کمونیست شد. آدمی بود بیسواد و ماجراجو. او هم مانند بسیاری دیگر از جوانان ایرانی آنروز، برای تحصیل به مسکوفت و آنجا به تروتسکیست‌ها پیوست. او را بخاطر عملیات تحریک آمیز تروتسکیستی، از دانشگاه مسکواخراج کردند. آمد با ایران رفت در نفت جنوب چند صباحی کارگری کرد. وقتی کمونیست‌ها را می‌گرفتند، اونیز

زندانی شد .

ماد واره با اود رزندان برخورد کردیم . درید و امر همگاری میکردیم .
من خیال میکردم احوال دیگر تغییر کرده است . بعلاوه در زندان با هم هم-
زنجیر بودیم و تاحدی ما با هم همگاری نمود و علیه زندان مبارزه میکردیم . ولی در
مسائل ایدئولوژیک با هم سخت اختلاف داشتیم ، اما این اختلاف مانع آن
نمیشد که ما با هم علیه زندان مبارزه نمائیم . اختلاف شدید ما بخصوص سرحدات
اسپانیاد رگرفت . او شوروی را سخت متهم میکرد که وظایف خود را در اسپانیا انجام
نمیدهد . لابد او میل داشت که شوروی علیه ما صرفاً شیست اسپانیا وارد جنگ شود .
اختلاف بحدی رسید که او بدلت شوروی حمله میکرد و فحش میداد . ما تحمل این
مزخرفات را نیاوردیم . و دشمنی ما شدید شد . بعد هم در باره ی سیاست شوروی
در ایران بحثها شد . باز آقا سخت بدلت شوروی حمله میکرد . او عقیده داشت
که شوروی با یستی ایران را وارد میکند که دست از مبارزه با کمونیسم بردارد . خلاصه
پیشنهادش " صد ورا انقلاب " بود که عاقبتش معلوم است بکجا میرسد . او وطنایسه
شوروی فحش میداد . آقا شده بود مبلغ ضد شوروی . او توانسته بود چند نفر را در
خود جمع کند . اشخاصی که با او همگاری میکردند ، عناصری بودند که در زندان
زیاد مایوس شده و انتظار داشتند که شوروی با صد ورا ولتیا توم آنها را از زندان
نجات دهد . این عده روی یاس و ناامیدی و توقع زیاد از شوروی ، با او همساز
شده بودند . این گروه در عمل با او همساز شده بودند ، اما از نظریات شوروی
تروتسکیستی چیزی نفهمیدند . حتی خود افتخاری سواد اینرا ندانست . دو
نفر هم روی دوستی سابق با یوسف بودند ، اما کوچکترین تبلیغ ضد شوروی نمی-
کردند و در ماجراجویی او اشتراک نمیکردند ، در همین حال علیه او هم اقدام نمی-
کردند . کار یوسف افتخاری در زندان به جاهای پارکی کشید . اود رزندان شد
دشمن سر سخت کمونیستها . کمونیستها اکثرشان با او طرف شده و او را با یکوت
کرده بودند . دسته ی او پیشرازیج نفر نبودند ، آنها با آن کیفیت که گفتیم .
اود هر قدر تم علیه کمونیستها تحریک میکرد . مثلاً بارها کمونیستها اعتصاب غذا
کردند و آقا علیه این عده تحریک کرد . (حتی خانهای بختیاری با اعتراض کرده
میگفتند : خجالت دارد ، زندانیان اعتصاب غذا کرده اند ، تو چرا علیه آنها
تحریک میکنی ؟)

افتخاری تند دشمن واقعی طبقه ی کارگر ، اما دشمن با تجربه و ماجراجو .
این یوسف ، بار فیک شفیق اش عطا الله عبدالله زاده ، که شو فریود ، در زندان

"شاهکاری" هم زدند که آنسرش ناپدید نبود. روزی زندان تصمیم گرفت، در اطاقهای تمام زندانیان سیاسی را ببندد، اما اینکار را طوری بکنند که پاسبان بایک کلید بتواند تمام درها را با آسانی باز نموده یا ببندد. از خارج استاد ی آوردند تا برای تمام کلید و ریمک کلید درست کنند. استاد آمد، نگاه می کرد و گفت: "این کار شدنی نیست". بعد ادهمین استاد بزندانیان سیاسی نزدیک شده یوا - شکی گفت: "من با آسانی میتوانم کلیدی درست کنم و بدست پلیس، ولسی من وجدان دارم و باید حاضر نیستم حتی برای پول زیاد دست باین عمل بزنم. جنایتی را که استاد کار بعهده نگرفته بود، این عطاالله خان یا یوسف بعهده گرفت که شاید پول بگیرد. چند روزی زحمت کشید و این کلید را درست کرد. اتفاقاً همینکه کلید درست شد و ساعت اولی که همه ی درها بسته شد، اطاق همین عطاالله خان هم بسته شد!

پس آزادانی از زندان، یوسف شد جاسوس مصطفی فاتح، یعنی نوکر شرکت نفت انگلیس. یاد ستور فاتح رفت به جنوب تا اتحادیه ی کارگران بوجود آورد، ولی کارگرهای آبادان او را کتک زد و از خود دور کرد. در تهران نیز کارگرها کتک حسابی باو زدند و او را از خود دور کردند. نخست وزیر، صدرا - ل - شراف، با آقا پاسپورت دیپلماتیک داد تا برود در پاریس و خود را باینجا بنمایند. کارگران ایران قالب کنند (اوشده بود جاسوس دولت ایران) صدرا لاشراف به رفیق ایرج اسکندری، که وکیل مجلس بود پاسپورت دیپلماتیک داد (درصوبه رتیکه حقیقت بود)، بلکه پاسپورت ساده ای داد. او رفت به پاریس و واسک ایسن جاسوس را پاره نمود، از جامعه ی بین المللی کارگران (فدراسیون سندیکائی جهانی) بیرون کرد. اتحادیه ی کارگرانیکه تحت رهبری حزب توده ای ایران فعالیت میکرد، جای خود را در این مجمع جهانی کارگری گرفت. بایست ترتیب گروهک ترسکیست، پس آزادانی از زندان، نتوانست حتی گروه کوچکی تشکیل دهد و به جاسوسی رسمی پلیس اکتفا کرد.

شاعر ملی و انقلابی فرخی یزدی

فرخی یزدی در ایران بمثابه شاعر انقلابی معروف است. او در سالهای اوایل حکومت رضاشاه وکیل مجلس بود. وکلای مترجم، با تکیه بر سرنیزه ی رضا - شاه، دادند او را در خود مجلس کتک زدند، ولی او از حق نکذشت و حرف خود را زد. فرخی از جوانی احساسات ملی و دموکراتیک داشت. حاکم مترجم یزد

شور داد لبهای این شاعر انقلابی را بد وزند * تا آخر عمر جای سوزن و نخ روی لبهایش نقش بسته بود *

د را و آخر سالهای بیست، فرخی به شوروی رفت * در مسکو از ایدئولوژی گرمی کرده بودند * سپس از آنجا به آلمان رفت * در همان ایام، فرخی یزدی علاقه پر شوروی به حکومت شوروی داشت * نظراً و آن بود که دولت انقلاب اکتبر پشتیبان واقعی آزادی و استقلال ایرانست *

او در عمل دیده بود که حکومت شوروی رژیم کاپیتولاسیون را در ایران لغو کرد، تمام ثروت روسیه در ایران را به ملت ایران بخشید و اولین دولتی بود که با ایران قرارداد هائی بست بر اساس برابری و عدالت * او در آلمان مدتی مانده و نیایستی فراموش کرد که در آن سالها نهضت کمونیستی در آلمان زیاد قوی بود و عناصر انقلابی ایران، بخصوص دانشجویان ایرانی، در آنجا زیاد فعال بودند * فرخی در آلمان زیاد ننماند * او پس از چند ی با ایران مراجعت کرد * پس از مراجعت، رژیم رضاشاه او را زندانی کرد * اما ظاهراً او را نه بعنوان سیاسی بلکه به بهانه‌ی دعوائی حقوقی و مالی زندانی کردند * بزودی روشن شد که اینها همه حرف است * او را به مثابه دشمن رژیم زندانی کرده بودند * فرخی مدتی خیال میکرد ارتجاع ایران برای زندانی کردن او دلیلی ندارد و مجبور است آزادش کند، اما این خیال خوشیاورانه بود * فرخی در همین حال آمد می بود زیاد احساساتی، دشمن زورکوشی، ظلم و ستم و طرفدار بیچارگان * رفیقی در بساره‌ی او داستان زیر را گفت: "روزی از خیابان ناصریه عبور میکردم * در بازار مروی منظره‌ی ای را دیدم بدین شکل: مردی پسر بچه‌ای را کتک میزد؛ فرخی از این پسر بچه دفاع کرد، ولی زورش بآن مردی که او را میزد، نرسید؛ فرخی از فرط عصبانیت به گریه افتاد و گریه کنان به مردم داد میزد: ای مردم، باین بچه‌ی مظلوم کمک کنید، نگذارید که این نامرد پسر بچه را نفله کند *"

او در زندان عادت داشت بطور تشها وجدانزدگی کند * از استعمار انگلیس بشدت متنفر بود، تا جائیکه گاه اهمیت پیروزی فاشیسم را در آلمان بحد کافی مورد توجه قرار نمیداد و علاقه‌ای را که بآلمان - زحمتکشان - قبل از پیروزی فاشیسم - داشت، بعد ها هم تا حدودی حفظ کرده بود * میخواست آلمانها انگلیسی‌ها را بکوبند و از اینجانب حشوائی بین ما پیش می‌آمد، ولی روش او برای ما مفهوم بود * او خود را رویروی استعمار انگلیس و نوکرانش میدید * آدمی بسود نترس، پاپس و حکومت رضاشاهی را بشدت مسخره میکرد * آفتابه‌ی حلبی را که

سوراخ شده بود، آفتابه‌ی شاهنشاهی میناهید!

هدف رضاخان از بین بردن فرخی بود * یکی از اشعار فرخی مرگش را نزدیک کرد * فرخی آدم نصیبتا ساده وزود باوری بود * کمونیستها بارها بناساو نصیحت کرده میگفتند که تو اطرافیان خود را بناس و سپهر کس اعتقاد نکن * با این که او برای مبارزین کمونیست احترام قائل بود و هنگام اعتصاب غذای بزرگ صد نفری کمونیستها، شعری در دفاع و ستایش از آنها سرود، ولی در این مورد به توصیه‌ی کمونیستها گوش نکرد * در میان اطرافیان او کسی بود بنام قاسم کسه سابقا خیاط بود و معلوم نبود او را برای چه کاری زندانی کرده بودند * این آقا نه فقط خودش تریاکی بود، بلکه اطاق او مرکز تریاکیها از یک طرف و مرکز جاسوسی از طرف دیگر بود * کمونیستها این شخص را تحریم کرده اصلا با او حرف نمی‌زدند این قاسم، که زندانیان او را قاسم کچل مینامیدند، سخت با فرخی اظهار " دوستی " میکرد * تا روزی فرخی شعر سیارارزند های علیه شاه و بخصوص درباره عروسی ولیعهد نوشت و از دواج او را به عروسی قاسم تشبیه کرد * فرخی هیل داشت این شعر را به نشان بدهد * این قاسم کچل بابی شرمی وستی، شعر را برداشت بیبانه‌ی اینکه "مردم بدهد" * والبتة این شعر فوراً بدست زندانیان افتاد و خبر آن به رضاخان رسید *

یک روز، بدون مقدمه فرخی را بزندان شهر بردند و مدتی او را در سلول مجرد نگاه داشتند * ماد یگراوراندیدیم * رژیم بسیار سختی را برای او ترتیب دادند * افرادی که او را دید می‌بودند میگفتند ریش پریشی راه انداخته بوده و با او اجازه ریش تراشیدن و حمام کردن نمیدادند * مدتی ویراد را این شرایط سخت نگاه داشتند بعد هم بنام اینکه بیمار است به بیمارستان زندان شهر برده و در همانجا مسموم نموده، کشتند * بخاطر درام پس از فرار رضا شاه مرا با زندانی نمود و او با عده‌ای کارگرمزندان پوشه‌ها منتقل نمودند * من به هنگام بازگشت، در یزد، پرسان پرسان برادرفرخی را پیدا کردم * او مغازه‌ی باقلوا فروشی داشت، با او مذاکره نمودم و گفتم که حزب ماد عوایش علیه رژیم اقامه کرده می‌خواهد جنایتکاران شهرمانی محاکمه و مجازات شوند، شما هم در حد و امکاناً خود اقدامات جدی ننمائید * حزب توده‌ی ایران توانست مردم را متشکل نمود و روسای شهرمانی رضا شاه را بزرگوار کی سرپاس مختاری را بیای محاکمه بکشاند * از جمله اتهامات آنها که حزب ما مطرح میکرد قتل عده فرخی یزد بود * چنانکه میدانیم محکمه، یکی از جنایتکاران را محکوم با عدام کرد ولی مقصرین

اصلی به حبس محکوم شدند و پس از چندی آزاد گردیدند. محمد رضا پهلوی پول هنگفتی به جنایتکار اصلی یعنی سرپاس مختاری داد.

نظری کوتاه به سایر زندانیان

در مدت طولانی نه ساله ای که در زندان مرکزی بودم عدّه‌ی بسیاری را زندانی کردند: از جمله عدّه‌ی از کله‌گنده‌های آن زمان، برخی از روسای عشایر و حتی چند تن از وزرا و وکلای مجلس، صحبت از همه‌ی آنها بد رازا میکشد ولی برای نشان دادن محیط زندان که در همین حال انعکاس از محیط سیاسی آن روز کشور است از برخی نام میبریم و روی چند تن مکث میکنیم. ما در این مدت از جمله شاهد زندانی شدن اشخاص زیر بودیم: علیمردان خان بختیاری، سردار اسعد - بختیاری و گروه او، صولت‌الدوله‌ی قشقایی، قوام شیرازی، تپه‌ورتاش، امیر - مخصوص رئیس ایل گلپهر، سردار رشید کردستانی، سرلشکر جبهه‌ی انبانی، یوسف مشار، حاج آقا رضا رفیع، میرزا طاهر تنکابنی، عدّه‌ی زیادی از کرد ها و لر ها و عدّه‌ی ای از آخوند ها که علیه رضاشاه " خواب نما " شد و شبانه پخش کرده بسودند، گروه‌های مختلفی که بنام جاسوس دستگیر شده بودند و بسیاری از کارمندان - مالیرتبه‌ی لشکری و کشوری که میگفتند دزدی و اختلاس کرده اند و غیره و غیره. چند تن از این زندانیان و من جمله کله گنده های آنها به فجیع ترین طرزى در زندان بدست جلادان شهرى رضاشاهی کشته شدند. ما شاهد این ماجرا ها بودیم. اینک خلاصه‌ی د رباره ی چند نفر از این زندانیان.

علیمردان خان بختیاری - به مجرد ورود بزندان تهران مرابردند به زندان شماره‌ی ۲ یا حبس تاریک شماره‌ی ۲. در این زندان عدّه‌ی از کمو - نیستها زندانی بودند که من از سابق آنها را میشناختم و عدّه‌ی غیر کمونیست که اینان رانمی شناختم. در میان اینها مردی بود حدود سی سال و یا کمی بیشتر که در زندان ریش‌گذاشته بود. شاید همان روزاول ورود بزندان شماره‌ی ۲ بود که این مرد پواشکی به سلول من نزدیک شد و سلام و علیک کرد. زندانیان سرشان به " آخور بند بود " و مراقبت نمیکردند. زندانی ریشواحوالپرسی کرد و رسید که آیا به چیزی احتیاج دارم و آیا میتوانم بهم کمک بکنند؟ تشکر کردم و گفتم که احتیاجی ندارم. پس از چند روزها " تلگراف بی سیم " یعنی باشیوه مخصوصی کسب خبر در روز زندان از رفقا در باره‌ی این مرد پرسیدم گفتند وی علیمردان خان بختیاری از روسای ایل بختیاری و باغی دولت است. در باره‌ی

اوقبل چیزهایی شنیده بودم اما رفتار او در زندان سبب شد که نسبت با او علاقه مندی پیدا کنم *

در آنروزها ترکیب طبقاتی زندان عجیب بود * از یکطرف کمونیستها ، از میان طبقات ستمکش ، و از طرف دیگر روسای عشایر ، وکلای مجلس ، ووزرا و فیسره * از یکطرف افراد ساده‌ی عشایر و هقانان ، و از طرف دیگر زده‌ها و مختلسین * در این محیط علیرغم هم زنجیر بودند ، فاصله‌ی طبقاتی کاملاً احساس میشد * روسای عشایر معمولاً قیافه‌ی " پد رملت " میگرفتند و با زندانیان ساده سلام و طلیکی نداشتند ، بطریق اولی میترسیدند که به کمونیست‌ها نزدیک شوند * ما کمونیست‌ها هم متقابلاً نسبت با نهایی اعتبار بودیم و در عوض میکوشیدیم با افراد ساده‌ی ایل‌ها دوستی کرده با صاحب‌های خود آنها را نسبت بمسائل سیاسی روشن کنیم * در این میان برخی از روسای ایلات و عشایر استثنا بودند که یکی هم همین علیمردان خسان بختیاری بود *

در شرایط سخت زندان ، خوب و بد انسان‌ها زود تر بروز میکند * او مردی بود همراه * میخواست در زندان را برای زندانیان که ترکند * در همین حالت نسبت به کسی که در زندان جاسوسی کند بشدت ابراز نفرت میکرد * روزی یکی از این جاسوسها حمله کرد ، گلوش را گرفت ، سرش را بیدار گرفت * من از این اخلاق او خوشم می‌آمد * با هم در زندان دوست شدیم * از قراریکه میگفتند پدرش خیلی زود فوت کرده بود و مادر علیمردان خان مدتی رئیس ایل بوده تا او بزرگ شود * از میان روسای عشایر بختیاری ، این خانواده به عناصر دموکرات ایران نزدیک بودند * مادر علیمردان خان در زمان جنگ جهانی اول عده‌ای از دموکرات‌ها را از کوه‌های بختیاری عبور میداد و از راه کرمانشاه به ترکیه روانه میکند * ولسی روسای این عشایر ، در همین حال ، گویا با عمال آلمان هم رابطه داشته‌اند * در آنروزها برخی از ملیون ایران از شدت نفرت نسبت با صهریالیسم انگلیس و روسیه تزاری پسوی تبلیغات امپریالیسم آلمان که خود را دوست ایران معرفی میکرد ، کشانده میشدند * اینان نمی فهمیدند که " سگ زرد برادر رشغال " است *

علیمردان خان پس از جنگ اول جهانی علیه حضور قوای انگلیس در ایران به مبارزه برمیخیزد و با قوای مسلح انگلیس مسلحانه مقابله میکند * خود او تعریف میکرد که چگونه یکبار گروهی از قوای استعماری انگلیس را که زور فرماندهی کنسول انگلیس در رومشهر برآوردستگیری او آمده بود ند به تلافی انداخته و سیسره کرد * است * میگفت : کنسول انگلیس اول میترسید که او را بکشیم * اما وقتی خیالش

راحت داد گفت "من کنسول انگلیس در یوشهر هستم * دستور داشتم شما را دستگیر کنم حالا مردانگی شما را یدم می خواهم کمک کنم که شما را رد و سست انگلیس نم * علیمردان خان میگفت در پاسخ گفتیم: آقای کنسول ، شما انگلیسها از سرزمین ما بیرون بروید و آنوقت در باره ی دوستی دود و ملت و ملت سخسن بگوئید * حالا که به کشور ما تجاوز کرد هاید و عملیات شما تمام علیه استقلال ایرانست ، کدام دوستی ؟"

علاقه ی علیمردان خان با آلمان باقی مانده بود و بسادگی و راحتی از آن سخن میگفت و همکاری با اعمال آلمان را در چارچوب ضرورت مبارزه ی ضد انگلیسی سود مند می شمرد * طبیعی است در این باره بحث مان میشد * روزی مطلبی گفت که ذکرش لازم است * میگفت: " کمک به ما مورین آلمان و انتقال آنها از کوههای بختیاری به ترکیه هزینه ی زیادی داشت * روزی از دفتر امپراطوری آلمان با خبیر دادند که بشما بد هگاریم * کسی را محین کنید که بد هی خود را توسط او بفرستیم * ما شور کردیم و گفتیم تقی زاده حالا مقیم آلمان است * میتوان او را معرفی کرد * تقی زاده آنروزها بعنوان یک مبارز مشروطه خواه و دموکرات معروف بود * او را معرفی کردیم * از دفتر امپراطوری آلمان پاسخ آمد: " تقی زاده جاسوس انگلیس است * کس دیگری را معرفی کنید "

پس از روی کار آمدن رضاخان و بخصوص زمانیکه او شروع کرد پایراد فشار بایلات و عشایر و باخشونت و جنایت در مورد اسکان آنها اقدام نمود ، علی - مردان خان یاغی شد و مدتها یاغی بود تا اینکه رضاخان از طریق حیل و با کمک سایر ایلات و از جمله سایر روسای ایل بختیاری او را دستگیر کرد * همینکه علیمردان خان دستگیر شد ، رضاخان خد ارانه خود همان روسائی را هم که علیه علیمردان خان سه او کمک کرده بودند زندانی کرد که تفصیلش می آید *

علیمردان خان را با گروهی از کسانش محاکمه کردند * محکمه ی نظامی بود * علیمردان خان در این دادگاه رفتار مردانه و باوقاری داشت * اوقضات که عد های سر لشکرو سرتیپ بودند رو کردند و گفته بود: " این شما نیستید که ما را محاکمه میکنید ، بلکه این دولت استعماری انگلیس است که بادست شما ما را محاکمه میکند و ازمن انتقام میکشد *"

علیمردان خان را بعد ام محکوم کردند * اجرای حکم مدتی طول کشیده ماعت تاخیر راند انستیم * در زندان شایع بود که رضا شاه منتظر تصمیم لندن است * بالاخره حکم اعدام ابلاغ شد * به علیمردان خان از طرف زندان اطلاع دادند *

اود ریاسخ گفته بود: "در آن ساعت بیدار نخواهم شد" دیرتر حاضر میشوم". این مرد دل شیر و اعصاب محکم و روحی قوی داشت. صبح روز تیریا را نبراستی هم حاضر نشد بآن زودی که آنها میخواستند پاس شود. سپس صبحانه صرف کرد، پشت قران وصیت خود را نوشت و لباس پوشید و گفت: "حاضریم" میخواستند او را مانند سایر اعدا میها از در عقب دراموات - ببرند. نرفت، گفت در زندان دست و آشنا دارم باید خدا حافظی کنم. شجاعت و مردانگی او حتی افسران پلیس را هم تحت تاثیر قرار داده بود. پذیرفتند. علیمردان خان از جلوی کردید و رما هم عبور کرد. با همه خدا حافظی کرد. جلوی بیمارستان یکی از افراد ایل بختیاری که با و خیانت کرده بود و محل اقامت او را لو داده بود، به پایش افتاد که: "پسه بخش". علیمردان خان بلندش کرد و خشید. قیافه مردانه‌ی او در آستانه‌ی اعدام همیشه در قلب من جا دارد.

او را در ریشت قصر، یعنی زندان مرکزی، اعدام کردند. نگذاشته بود چشمش را ببندند. وقتی گلوله‌ها با او میخورد و معصای خود تکیه میکرد که نیفتد. ما صد اتیراندازی و گلوله‌ها تیرا که صدای آنها در بدن انسان خفه میشد شنیدیم و مدتی پریشان خاطر و ناراحت بودیم.

این مرد قهرمان را با ایستنی ملت ایران شناسد. من وظیفه‌ی خود را دانستم که او را معرفی کنم. چندین پیش صفحه‌ی کراما فونی شنیدم که بر روی آن ترانه - ای دریا ره‌ی شجاعت و مردانگی و مبارزه‌ی علیمردان خان ضبط شده است. خوشحال شدم و در رک کردم که مردم ساد هی بختیاری قد را او را میدانند و خاطره او را گرامی میدانند.

داستان سردار اسعد بختیاری و گروه او - یکروز صبح بیدار شدیم

و فهمیدیم که ساعتی پس از نیمه شب گذشته مهمان کله کنندهای را "بزنند" آن آورد هاند. معلوم شد وزیر جنگ سردار اسعد است. در آنروزها زندانیان سیا - سی از اینگونه خبرها زود تر از مردم بیرون باخبر میشدند. چرا که این حوادث در خود زندان میگذشت و ما میدیدیم ولی در خارج خبرها را دولت سانسور میکرد. باری سردار اسعد را پس از نیمه شب آورده بودند. گفته میشد که او همان شب نیز - مانند بسیاری شبهای دیگر - پای قمار رضا شاه بود و طبعا لازم بوده است مبلغی با او بازدهد. رضا خان با او میگوید: "اسعد خوابت نباید". اسعد را باین ترتیب برای "خوابیدن" میفرستند. در واقع او را همان شب دستگیر

میکند و زندان می‌آورند * سرهنگ سهیلی معروف که قبلاً ریک دسته‌ی مطرب روحوسی رقاص بود و در پلیس رضاشاهی بد رجه‌ی سرهنگی رسید و رئیس تاهینات شد اسعد را سوار ماشین کرد و یکسره بزندان آورده بود * در این حادثه حیلہ - گری و ریاکاری و قساوت رضاشاه بخوبی مجسم است * او اکسیکه تدارک زندانی شدن (و سپس مرگ) او را فراهم میکرد تا لحظه‌ی آخر قمار و خوش و بش برداشته بود *

اسعد پس از انعقاد قرارداد داد ۱۹۳۳ نفت و در رابطه با آن دستگیر شد * قبل از انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ روسای ایل بختیاری ۳٪ در شرکت نفت داری سهم داشتند چرا که نفت در زمین های متعلق به این ایل یافت شده بود و تفنگ چیهای بختیاری نیز از تاسیسات و چاههای نفت حفاظت میکردند * وقتی قرارداد ۱۹۳۳ بسته شد دیگر برای این حق و حساب جایی نبود * ارتش رضاشاهی بهتر از هر کس دیگری از چاههای نفت و منافع شرکت استعمار را انگلیس محافظت میکرد * بعلاوه رضاخان بزرگترین خدمت را کرده امتیازانه‌ی داری را که قبل از مشروطه واگذار شده و هرگز بتصویب مجلس ایران نرسیده بسود بتصویب رسانید و علاوه ۶۰ سال دیگر هم آنرا تمدید کرد * دیگر جایی برای اسعد هانماند *

اسعد و برادرهایش مدتی کوشیدند * خود اسعد به لندن رفت * در رابطه با این سفر چه چیزهایی پشت پرده گذشته ما خبری نداریم * آنچه هست انگلیسها و رضاشاه توانستند کلک بختیاریها را بکنند * حرفی که علیمردان خان گفته بود درست درآمد * وقتی او را دستگیر و ایل بختیاری را سرکوب کردند دستگیری اسعد ها اسان میشد *

بهمراه اسعد چند ده نفر دیگر از بختیاریها گرفته بودند * از جمله برادران اسعد را که از تنی و ناتنی عد هی آنها به شستن میرسید * من و زاول اسعد را در حیاط بیمارستان دیدم * مثل خیک بود * در آنروزها هنوز علیمردان خان - که خواهرزاده‌ی اسعد بود - اعدام نشده بود و در زندان بود * اسعد او را دیده و خود را به شناختن زده و از پلیس پرسیده بود : " این آقا کیست؟ " میگویند : " علیمردان خان بختیاری " باز دست پد رانه میگوید " خوب، مانعی ندارد * او را از زندان آزاد خواهم کرد * "

با اینحال اسعد یقین داشت که خود او را در زندان خواهند کشت * از ترس که مسمومش نکنند غذائی را که از بیرون می‌آورد ند نمیخورد و مواشکی میداد

به ماهورین زندان کاه زبستی ود لگی زهرهم باشد میخورند * اسعد و براد رانش مخفیانه نان تاقتون و تخم مرغ میخریدند و میخوردند * شبی د بیروقت جنجالی د زندان بهپاشد * سه نفر از ماهورین زندان کاه اسعد غذای خود را به آنها خو- راند * بود بشدت مسموم شدند * د ونفرا ز آنها رانجات دادند و یکی مرد * اسعد که غذا نخورد * بود زنده ماند * حال و روز او را میتوان حدس زد * او د راین حال باخون خود چند سطر نوشته ود رمیان اشیا خود مخفی کرد * بود که بعد هابست افراد فامیلش افتاد * وی د ر آنجا جریان را توضیح داده بود *

نجات اسعد از هرگ ، موقت بود و برایش گران تمام شد * طبق دستور شاه او را بزندان تاریک شماره یک شهربردند که خود ، جهنمی است * سوراخی راهم کهد ریا لاداشت بستند و چنانکه میگفتند با وانواع توهین ها کرده و پس از لگد مالی و فحاشی ، مسموم و زجر کش کردند * پزشک احمدی ، قاتل معروف ، ماورا اینکار بود *

براد ران اسعد — به همراه اسعد چنانکه گفتیم براد رانش راهسم

د دستگیر کرد * بود که کوه کوچکترین آنها با باخان نام داشت او علیه انگلیسین بشدت مصبانی بود و دلش میخواست که آلمانها بد رانگلیسها راد آورند و خاک انگلستان را به توبیره بکشند * با باخان اتفاقا برخلاف سایر روسای عشایر از تماس با کمونیستها امتناع نمیکرد * د ر شبها نیکه پیش ما میآمد میگویند یم او را قانع کنیم کهد رانگلستان مردم زحمتکش هم زندگی میکنند اما بخرچش نمیرفت * و هر چه میگفتیم که آلمان هیتلری ، فاشیست ود شهن بشریت است ، شاید از شدت نفرت ضد انگلیسی ، د رک نمیکرد *

با باخان بختیار را با رها بزندان انفرادی انداختند ، از این سلول به آن سلول کشاندد * د ست آخر بزندان شهر منتقل کردند و ماهها د زندان انفرادی ماند و سرانجام تاب تحمل آنها سخته رانیاورد و از شکنجه مرد و یا او را عمد اکشتند *

امیر جنگ براد رد یگر اسعد ها بود * بخاطر شروت زیاد و یاسن زیادش

"کله گنده" * حساب میآید * زست میگرفت * د ر موقع عروسی ولیعهد ، پاپس شیا بعه انداخته بود که باین مناسبت شاه زندانیا راعفو خواهد کرد * او هم بشدت امید واریود * با و گفته بودند که ممکن است بجای عفو کامل یک د رجه تخفیف دهند و توکه زندان ابدی ، زندانت به پانزده سال تخفیف مییابد * اما امیر جنگ با هشی توضیحاتی که با و میدادند این حساب رانمی فهمید و دائما

تکرار میکرد "جانم، ذانم، ذانم ایسه سی من چه میشود" "یحیی میدانسم میدانم اما واسی من چه میشود" *

امیر جنگ، البته، در عروسی ولیعهد آزاد نشد و بیجهت باین شایعه سازی پلیس دستمکوبود. اما پس از سوم شهریور آزاد شد و در مجلس چهاردهم وکیل مجلس شد و من هم در همان دوره وکیل مردم بودم ولی مادر تمام طول این مدت، باهم سلام وعلیک هم نداشتیم و همکار نشدیم *

امیر مجاهد — برادر اسعد نبود اما از کله‌گنده‌های بختیاری‌ها بود. پیرمردی بود با کمر خمیده ولی پشاش و زنده دل. حدود هفتاد سال داشت. از همان داخل زندان با یک دختر زیبا و جوان بختیاری ازدواج کرده بود و بیهمین قانع بسود که عروس خانم در زندان روزهای ملاقات پدیدنش می‌آمد. لاید کسان دختر هم به طمع ثروت "داماد" این دختر زیبا را زندانی این پیرمرد زندانی کرده بودند. امیر مجاهد روزی در زندان بد رآهشنی خورد، سینه‌اش شکست و مرد و دختریکه شب ورود در انتظار این لحظه بود آزاد شد *

منوچهر اسعد — برادر اسعد بود. جوانتری بود، روحیه‌ی انسانی داشت و میکوشید بسا پیرزندان ایان کمک کند. در روزهای عید نوروز — یادم نیست کدام سال — به تنهایی قدم میزدم. منوچهر از اطاق سردار رشید کردستانی خارج شد و با طاقش میرفت. سلام علیک نداشتیم کمی بمن نگاه کرد، چیزی نکفت و رفت. سپس بوسیله‌ی یک زندانی حبس ابد که جاسوس مد پیرزندان بسود پیغام فرستاد که: "میخواستم برای عید دیدنی بیایم و باشما آشنا شوم ولی ترسیدم نپزیرید" پیغام فرستادم که "درست است که من با عناصر ارتجایی و اشرف سروکاری ندارم ولی چون شما انسانیستی دارید با کمال میل از شما پذیرا می‌کنم" طولی نکشید که آمد و آن زندانی ابد راهم با خودش آورده بود که شاهد باشد مبادا مد پیریت زندان به ملاقات تنهای او بایک کمونیست مشکوک شود. کمی صحبت کردیم. گفتیم که "شما آدم بشر دوستی هستید ولی بدانید که پس از انقلاب، اراضی شما را میان دهقانان تقسیم خواهیم کرد" گفت بهترین آن است زمینهای خود را بدهقانان بدهم تا آنکه رضاشاه صادره کند. توضیح میداد که باد دهقانانش خوش رفتاری میکند و غیره. پس از عید دیدنی، هنگام خدا حافظی، خواهش کرد که بمناسبت نوروز مقدارشیرینی برای رفتای ما بفرستد. در وضع دشواری قرار گرفتیم. ولی دیدم "گناه بزرگی نیست که بپزیرم" و او را نرنجانم. هدیه را فرستاد. سینی بزرگی از انواع شیرینی‌ها بود. فضل الله

د هقان و محمد نونه کرائی را صد اکرد م جریان را توضیح داد م خواهش کرد م شیرینی را میان رفقا تقسیم کنند *

منوچهر اسعد د دستد ار آلمان بود و مخالف انگلیس * از فاشیسم هیتر کی نگرانی ند اشتهو توضیح ما موثروا قه نشد * چندین ماه پس از آزادی از زندان ، وقتی مرابری باردوم به بوشهر تبعید کرد ند د ر یازگشت شنید م منوچهر د راصفا است بدید نشرفتم ، یا مید اینکه لا اقل د ر مابارزه علیه استیداد و جنایتکاران د و - ران رضاشاهی همکاری کنیم * فایده های ند اشته بعد ها از او خبری ند ارم *

صولت الدوله قشقائی (رئیس ایل قشقائی) - روزی کرید و رشماره ی

۲ راکا مالا خالی کرد ند * ماد رك کرد یم که میبایستی شخص مهی را بزند ان بیا - ورنه که یک کرید و ررا کاکا مالا با و اختصاص مید هند * یا خیر شاید هم عد ه ایرا میخو - هند باین کرید و ریا ورنه * ماد انما مواظب بود یمه بینیم که این شخص یا کوه چه کسانی هستند * یک مرتبه چشم ما خورد بد و نفری که با مطراق از کرید و راول میا ورنه * از وضع لباسشان معلوم میشد اشخاص گناهی نیستند * یکی مسن تر ، کوتاه قد ، چهارشانه ، د یگری بلند قد ، با زجهار شانه بود * ما آنها را ند یسد و نعیشنا ختیم پس از اند کی فهمید یم هر د و آنها وکیل مجلس شورای ملی بود * اند * اما بدون هیچ رای محکمه و تنها پاراد هی رضاشاه گوش آیند و نفرا ترفته ، از مجلس بزند ان آورده بود ند * یکی از اینان صولت الدوله رئیس ایل قشقائی و د یگری پسرش ناصر خان بود ند * آیند و نفریک کرید و رتعام را اشغال کرده بودند * طبیعی است که عد تی پرند ه نمیتوانست د ر کرید و ر آنها پریزند * خیلی نسبت با آنها سختگیری میکرد ند * با اینکه ما هم سایه آنها بود یم (د ر کرید و ر ، بود یم) ولی مد تنها نمیتوانستیم با آنها تماس بگیریم * تا آنها نیز " کهنه " شدن و کم کسم تماس بین ما برقرار گردید * بایستی گفت که من بیشتر باید رسالام علیه داشتم * شاید هم طبق عادات ایلاتی پسرد ر مقابل پدر نمیکو است اظهار نظر کند * د ر آن شرایط زندان ، من و صولت الدوله روابط د و ستانه ای برقرار کرد یم * من همینقد رفهمیده بود م یک موقع این صولت الدوله علیه انگلیسها مبارزه و اقد ا - مات شدیدی کرد هاست * از این روتاحد ود ی با و علاقه پیدا کرد م * از طرف د دیگر رضاخان علیه او بود پس یک نوع نزدیکی بین ما طبیعی بود *

عبدالحسین د بیا (یارو د دست تیمورتاش) که د ر زندان قصر قاجار

با و آشنا شده بود یم مطلب زیر را بر ایمان نقل کرد : " ما شاهد د فن مستوفی الممالک بود یم که د ی م این صولت الدوله سر قهر مستوفی الممالک زیاد گسریه "

میکنند * از روی دلسوزی به صولت الد وله نزد يك شد و دل داری دادیم * صولت -
الد وله گفت: " اولاد وست و آقای محترمی فوت کرده و ما برای او گریه میکنیم ، دوم
بخاطر خود مان * من یقین دارم رضا شاه مرا توقیف خواهد کرد و تنها کسی کسه
میتوانست مرا از زندان خلاص کند همین مستوفی العمالك بود * اتفاقاً بلافاصله
پس از مرگ مستوفی العمالك صولت را زندانی کردند * مستوفی العمالك ، پس از
تصویب قرارداد ۱۹۳۳ نفت جنوب ، که با دست خیانتکار رضا شاه و به کمک تقی
زاد مانجام گرفته بود ، سخت عصبانی و ناراضی بود * او قریبانی نفت شد *
ما بارها با صولت الد وله در زندان گفتگو کردیم * گفتگوی ما بیشتر علیه رژیم
شاه و امپریالیسم انگلیس بود * با یستی گفت که صولت الد وله میداند که ما کمبود
نیست هستیم این حال با علاقه ی زیاد ی با ما دوستی میکند * خود این موضوع جا -
لب و قابل تحمین است * ما ضمناً با صولت و سرش قسم یاد کرده بودیم تا زنده
هستیم برای آزادی و استقلال ایران مبارزه کنیم ؛ تا نفس داریم با رژیم دیکتاتور
و امپریالیسم مبارزه کنیم * اما صولت مثل اینکه یقین داشت که او را خواهند کشت
خوب بخاطر دارم روزی صولت الد وله در گفتگوی ما من مطلب زیر را گفت: " انگلیس
و همراهانش نقشه ی جنگ با شوروی را دارند * و ایران نیز مبدل به میدان جنگ
خواهد شد ، از اینرو انگلیس با دست رضا شاه می خواهد كلك هر چه افراد برجسته
و مخالف آنهاست بکند * از گفته های او درك كردم که او نسبت به شوروی نظر
مثبت داشته و عقیده داشت که شوروی طرفدار استقلال و آزادی ایران است * صولت
الد وله مخالف آن بود که امپریالیستها علیه شوروی جنگ بکنند * ضمناً او ما را هم
شناخته و یقین داشت که ما طرفدار آزادی و استقلال ایران و دشمن امپریالیسم
و رضا شاه هستیم * از این رو اعتقاد زیادی به ما پیدا کرد * بعد * روزگاری ما را از کردید و
چهاره کردید و ۷ بردند ، یعنی دیگر ما با صولت الد وله نمیتوانستیم ملاقات کنیم
شاید هم پلیس عهد اینکار را کرد تا ما نتوانیم با هم تماس داشته باشیم * قاعدتاً
هفته ای يك یاد و بار ما را از کردید و ۷ به بیمارستان نزد دکتراً آوردند (دندان
ساز ، دکتراً چشم و غیره) هر بار که ما پایین سا مان می آمدیم ، گاه گذاری چند جمله با
هم رد و بدل میکردیم * البته وقت زیادی برای گفتگو نبود *
صولت الد وله هنگامیکه فهمید عنقریب علیمردان خان را خواهند کشت
بوسیله ی کسی برای علیمردان خان پیغام فرستاد که " مراببخش * او هم گفته بود
" بخشیدم " * از قراریکه میگفتند هنگام یاغی گیری علیمردان خان ، رضا شاه ، صولت
الد وله را زندانی کرده و او را از زندان به جنوب روانه کرد تا شورش را بخواباند و او

اینکار را کرد میبود *

تقاضای عفو و بخشش از علی مردان خان مربوط به گناهی بود که صولت
الدوله نسبت به علی مردان خان کرده بود *

بعد از مدتی صولت الدوله و ناصر خان را بردند به هلفدونی که در
انتهای کریدور ۲ قرار داشت * هرکسی را که میخواستند بکشند به این هلفدونی
میبردند * تیمورتاش و صولت الدوله در اینجا کشته شدند * صولت الدوله و ناصر
را که بردند باین هلفدونی برای مایقین شد که نقشه‌ی کشتن آنها در میان است *
لا بد خود صولت الدوله و لهببتر از هر کسی است که او را خواهند کشت * این صولت
ناصر خان را زیاد دوست داشت، هنگامیکه پسرش خواب بود او اتمام رفتار آن
بود که لحاف پسرش بزمین نیفتد * کسی صدانگند تا ناصر پیدا شود * باری روز
مرگش نزدیک میشد * پزشک احمدی جنایتکار که ما مورسوم کردن این نسوع
زندانیان بود خودش زهر را به صولت داده و بعد هم آمده بود بسراغ او که باو
"کمک" نماید * صولت الدوله لگد حسایی باو زد و بیرونش کرد و گفته بود "مرد که
احق و جانی، تو مرا مسموم کرده و حالا مثل اینکه میخواهی معالجه ام کنی زود
کم شو * از جلوی چشم گمشو" * پرواضح است که او میدید که مسموم شده و مضرب
بایستی میبرد * پس از فوتش ناصر خان را مرخص کردند، منتهی در خانهای تحت
الحفظ نگاهداری میشد *

کردها و لبرها - در زندان مرکزی همیشه صد ها نفر کرد و لبر
زندانی بودند * اینها اکثر از دهقانان و اعضای ساده‌ی عشایر بودند * مردانی
شجاع و ساده * ما میکوشیدیم با آنها تماس بگیریم و میان آنها کار کنیم * دشوار
بود، اما نتیجه میداد * لرها را بیشتر با تهاام یا غیگری و یاراهزنی بزندانیان
وردند و کردها را بیشتر با تهاام شرکت در نهضت آزاد بیخش و ملی کردها * در
کردها احساسات ملی و لول و صورت نا پخته و ناروشن بسیار شدید بود * تماسفانه
در راس نهضت آنها روسا و خوانین قرار میگرفتند و نهضت را بشکست میکشاندند *
روزی پانصد نفر کرد را بزندانیان آوردند * حادثه‌ی مهمی بود * تعداد
دستگیرشدگان بهراتب بیشتر از مواقع عادی بود * عددهای از آنها را بزندانیان
دیگر - قم و اصفهان - فرستاده بودند * عددهای زیادتری را به نقاط بد آب و هوای
تبعید کرده بودند و این پانصد نفر هم بزندانیان مرکزی رسید میبود * آنها را در حیا
بخط کرده بودند * اولاشال کم را میگرفتند، لباس ملی شان را میکشند، سر -
شان را میتراشیدند و لباسهای راه راه مخصوص زندانیان را به تنشان میکردند *

دل کرد ها از این رفتار پر خون بود * اما کسی بحرفشان گوش نمیداد * برای پانصد نفر آدم حتی تهیهی پرورنده و ترتیب محاکمه غیرمقدور بود * برای آنان حکم دست جمعی صادر میکردند * معروف بود که بآنها از روی وزن و قدشان محکومیت می دادند * بلند قد ها بلند ، متوسط پانزده سال و کوتاه قد هشت سال * ختم روزیکه همین عد را آورد بودند من عمدا با ما مورزندان دعوا برآوردند * انداختم ، بسختی با توضیح م * صدای داد و بیداد من ، که مدتی طول کشید توجه آنها را جلب کرد * هدف من این بود که بعنوان يك زندانی با سابقه با اینها که تازه آمده اند روحیه بد هم * اتفاقا نتیجه هم داد * سرتیپ زاده مدبر زندان آمد پیش من و با اصطلاح مرا آرام کرد * او میگفت " وقتی شما پیش این کرد ها با ما این طور رفتار میکنید ، ما زندان را چگونه اداره کنیم ؟ "

میان ما زندانیان سیاسی و کرد ها زود تر تفاهم برقرار میشد * کسروی داشتیم بنام خداداد * آدمی بود جا افتاده ، مسن ، با اراده و مبارز * زندان از دستش به تنگ آمده بود * دائما او را بزندان مجرد میبردند اما همیشه بسه زندگی خوشبین بود * و خوش بینی در زندان بسیار مهم و لازم است * من از او خوشم میآمد * میکوشیدم نسبت بمسائل سیاسی او را روشن کنم * یادقت گوش میکرد * کردنی گیری داشتیم بنام برزو * آدم ساده ای بود او را بنام نظافتچی به کردید و ما میفرستادند * با او دوست شدیم * بیسواد بود اما علاقمند به سیاست * روزی نبود که با طاقم نیاید و از سیاست چیزی نپرسد * بعد ها که زندانها نسلان فهمیدند او را بط ما با کرد ها شده دیگر آمدنش را پیش ما قدغن کرده بودند * توی کرد ها از خوانین کوچک و متوسط هم بودند * هرچه اصرار میکرد که به حیاط برای راه رفتن و هوا خوری بروند نمیرفتند * بنا به عادات ایلاتی خود میگفتند : " آقا ، خجالت میکشیم برای خودمان آدمی بودیم * اما حالا پول يك استکان چائی هم نداریم * چگونه بیرون برویم و با مردم معاشرت کنیم * " تعداد زیادی از کرد ها در زندان بیمار شده فوت کردند * غذای آنها ماست بود * ماست غذای سالنی است اما بآنها بقدر غذای يك گنجشک ماست میدادند * رابطه ای هم با ایل و خانواده های ویران شده های خودنداشتند و در شرایط سختی بسر میبردند *

لرها ساده تربودند و از سیاست کمتر سردر میآوردند * فقط یکی از آنها بنام علیرضا ، جالب از آب درآمد * او جوان و آرام بود * مدتی در زندان بود ولی تماسی با هم نداشتیم * روزی با اولیس توهین کرد * من خیلی ناراحت شدم و

دفاع کرد م • با هم آشنا شدیم • معلوم شد رئیس يك ایل است پدرش زود مرد هو
اود رجوانی باین مقام رسید هاست • دوست شدیم • در باره‌ی مسائل سیاسی
زیاد با او صحبت کرد م • از جنایات امپریالیسم و ارتجاع و ضرورت متحد شدن همه
نیروهای دموکرات و ضرورت تغییر اوضاع و غیره •

روزی علیرضا گم شد • معلوم نشد او را کجا برد هاند • آنچه فهمیدیم این
بود که فشار رهنزدانان سیاسی کمونیست خیلی افزایش یافت • کمیسیون مخصوص
مرکب از چند سرلشکر و سرتیپ بزنند ان برای رسیدگی آمدند • آنها د نبال د وستا
محلی علیرضا میگشتند و مدیریت زندان از ترس سر نوشت خود ش منکر تماس علیرضا
با کمونیستها شد • فقط امامی معروف به نور و که بعد ها علیه حزب تودهی ایسران
"کروژوک" هارا تشکیل داد و پروکاسیون میکرد و یکی از مختلمین گمگ رامعری
کردند • ولی بعد ناشف بعمل آمد که پسر خاله‌ی علیرضا خان که در لرستان یافی
بوده ، یکی د و افسار ارتش (ظاهرا سرهنگ) را اسیر میکند و پیشنهاد میدهد که
آنها را با علیرضا بباد له کند • رضا شاه میپذیرد • علیرضا را از زندان آزاد کرد به
ایل تحویل میدهند • اود را آنجا شروع به بحث سیاسی و تبلیغ ضد امپریالیستی
میکند • خبرش میرسد بشهریانی • میفهمند از زندان یاد گرفته • د نبال هوا ملش
میگشتند • اما چنانکه گفتم مدیروما مورزند ان از ترس جان خود شان هرگونه تها
اود را بزند انیان سیاسی منکر شدند • ولی فشار به کمونیستها بسیار زیاد تر شد •
بعد هاد ولت باز هم علیرضا خان و پسر خاله اش را دستگیر کرد و آورد بزند ان •
اما اینبار علیرضا خان د یگرمیترسید بما هانزد یک شود •

د رسوم شهر پیور ۱۳۲۰ زمانیکه ارتش رضاشاهی مانند خانهای مقواشی
فرو ریخت ، د رزند ان غوغائی برپا شد • من آنوقت د رزند ان بند رعباس بودم و
حاده را بچشم ندیدم ، اما از رفقا شنیدم که کرد هاپس از فریادش ارتش رضاشاهی
د یگرنهیتوانستند یک روز هم زندان را تحمل کنند • کرد هاپیشنهاد شکستن دی
های آهنین زندان را میکنند تا آزاد شوند • کمونیستها کوشیده بودند آنها را از
دست زندن بچنین عمل بیوقعی بازدارند • اما زندانیان کرد گوش به نصیحت
ایتان نداده میله‌های آهنین را ببادست شکسته بودند • شکستن این میله‌ها
آهنین نشانه‌ای بود از اراده‌ی محکم و عشق فوق العاده آزادی • ما مورسن
زند ان نخست د ودل بودند که چه بکنند ولی سرانجام دست به جنایت آلودند
و از رجه‌ای زندان آتش مسلسلها را بسوی کرد ها گشودند • این جنایتی بی‌منند
بود • قانون هم اجازه نمیدهد که بداخل زندان تیراندازی کنند • سخن کوتاه ،

ب. رضاشاهی در آخرین لحظات هم عده‌های راکشند، عده‌های دیگر از خمی
کردند و جلوفرار کرد هارا گرفتند * بعد از مدتی دولت به‌سپور شد همه‌ی کرد هارا
آزاد کند * عده‌های آزاد نهاد را این حادثه جان باختند *

میرزا طاهر تنکابنی - روزی عده‌ای را آوردند که توشان چند
روحانی و عده‌ی زیادی مالک و خرد مالک بودند * همه‌اهل مازندران و از نور و
کجور بودند * میگفتند این گروه در انقلاب فیلان نیز اشتراک کرده بودند * بها
گفتند توی این عده دو تن وزیر هم داریم * ماد رزندان دیدیم که عده‌های از این
آقایان نماز خوانده و رسماً صحبت از "خدا به شاه عمرد رازی بد هد" میکنند *
بنابراین مانه فقط با اینها معاشرت نمینردیم بلکه تا حدودی هم از آنها پسر
بودیم *

در آن روزها ما حیاط زندان را گل کاری میکردیم، حیاط کردور؟ و ؟
مدیر زندان، برای خود نمائی میل داشت که حیاط هاگل کاری بشوند ما هم می
خواستیم مشغولیاتی داشته‌بودیم در هوای آزاد باشیم * چند سالی من شده
بودم باغبان این حیاط * بخاطر داریم که روزی ماهستی هلوگاشتم * زمان
گذشت و ما میوه آنرا خوردیم و دوباره و سه باره گاشتم و میوه‌ی آنرا دیدیم * گویا هلو
پسرا، از سه سال میوه‌میدهد *

باری روزی میرفتم به بیمارستان تا گل برای گاشتن در حیاط بگیرد و روان
بیاورم * پیرمردی کوتاه قد و یاکمی ریش قدیم میزد * بما گفته بودند که یکی از وزرا
همین آقا است * از اینرو من از دور نسبت باو نظر خوشی نداشتم * او بدون مقدمه
بمن نزدیک شد پرسید: "شماراد رکجاده سنگیر کرده‌اند؟" من گفتم "در تبریز"
پرسید: "از بزرگان تبریز چه کسانی را میشناسی؟" جواب دادم: "شترآ"
منتظر بودم و وقتش تلخ شود ولی او اصلاً بروی خویش نیامد برعکس به سئولات خود
ادامه داد * پرسید: "این چه گلی است؟" گفتم "گل حنا" پرسید "بدر چه
میخورد؟" گفتم "برای رنگ کردن ریش" * پاسخ زنده‌ی مرا با زهم تحمل کردی
آنروز این ترتیب گذشت * تا روز دیگری با زامد، همراهی بردن گل * اتفاقاً عده‌های باغبان
در حیاط بیمارستان جمع بودند * دیدم همین آدم رویه باغبانها و سایرین که
در آنجا بودند گفت "کنافتی را برداشته‌بسرش تا ج گذارده‌اند و نامش را نهادیم
اند شاه" * فهمیدم از کسانی که بجان شاه دعا میکنند نیست * عوضی گرفته‌ام *
یکد نیا خجالت کشیدم * دیدم بناحق من باین آدم توهین کردم * بعد ابا
او دست شدم * فهمیدم که ایشان میرزا طاهر تنکابنی است * او عضد یوانعالمی